شرح تاج گذاری
شاه سلیمان صفوی

ژان شاردن

شاه سلیمان صفوی

و وقایع دو سال بعد

شرح تاج گذاری

شاه سلیمان صفوی

و وقایع دو سال بعد

تألیف

شاردن فرانسوی

خواننده البته میداند که اطلاع ملتی بتاریخ وبصیرت بر گذشته

سعادت و بدبختی واوقات پستی و بلندی خود چه محسنات بزرگی دارد

باندازهٔ که ممکن است چنانچه حکیم ابوالقاسم فردوسی میگوید (عجم

زنده کردم بدین پارسی) سبب احیای آن ملت شود و بیقین یکی از

ارکانی که بنای ملیت قومی‌را استوار نگاه میدارد همانابقای‌تاریخ آنقوم است

پس بدین لحاظ و بملاحظهٔ نشر مطلق معرفت حضرت اشرف

آقای سرداراسعد دامت‌شوکته بترجمهٔ تواریخ شاردن که‌یکی از یادداشتهای

صحیح و نفیسی است که از دورهٔ صفویه در دست داریم تصمیم فرمودند

واز خوشبختی مترجم ترجمهٔ این مجلد باو واگذار شد واطاعت نمود

علی رضا

تقدیم نامهٔ مؤلف بپادشاه لوئی چهاردهم

اعلیحضرتا مراحم بیکران اعلیحضرت همایونی که‌شامل احوال کمترین رعایای خود میکردد مرا به تقدیم قسمتی ازتاریخ پادشاهان ایران از ابتدای تاجگذاری پادشاه حالیه ووقایع چندسال بعد آن تشویق مینماید

شروع این تاریخ بمدح شاه عباس مرحوم است که همیشه ذات اقدس همایونی را تقدیس مینمود و بر صفات نادرهٔ که ید قدرت تعالی درشخص اعلیحضرت جمع نموده تحسین میکرد

فرانسویانی که درك خوشبختی مصاحبت آن سلطان بزرك را نموده میدانند که همواره باچه دقتی از شرح فتوحات و اعمال بزرك اعلیحضرت پرسش مینمود و هرگز از استماع آن سیر نمیگشت اگرچه وارث غرور و نخوت پادشاهان ایران ومانند آنها هرگز خاقان چین یا سلطان عثمانی را باخود برابر نمیدانست معذالك بنام بردن اعلیحضرت چون برادر خود فخر میکرد وهمیشه میگفت که‌پادشاه فرانسه بزرگترین پادشاهان مغرب زمین است همانطوری که‌او مقتدرترین پادشاهان آسیابود

و این سخنانرا هر وقت بشرفیابی خدمت او مفتخر می گشتم بگوش خود از او میشنیدم و محسوس بود که بیان احساسات قلبی خود را مینماید و مدحی که از اعلیحضرت میکند مبنی بر شناسائی خصایل حسنهٔ او است

آنهائی که در عالم تاریخ اعلیحضرترا خواهند خواند براعمالی که انجام فرموده اند و بر آنچه از بزرگترین پادشـاه مشرق زمین سرزده برتری دارد تحسین خواهند کرد اما من که شب پره مانند در مقـابل پرتو خورشید خیره مانده بتحسین یکی از اعمال شاهانه که بیشترمربوط بپیشهٔ من است یعنی تأسیس تجارتی که گوئی سعادت مملکت فرانسه فاقد بود و حالیه در تمـام مشرق زمین بحکم و حمایت اعلیحضـرت استوار گردیده‌است اکتفا میکنم و امیدوارم که بزودی بسفر ثانوی هندوستـان نایل آیم و در آنجا شاهد ترقیات آن تجارت بوده نام نامی اعلیحضرترا در میان ملل مختلفهٔ که تاکنون برما مجهول بودند درتقدیس بینم وزهی شرف اگر باوامر ملوکانه مفتخر گردم که آرزوئی جز صرف زنده‌گی و هم خود در خدمت بزرگترین پادشاه عالم ندارم وبه بنده‌گی ورعیتی اعلیحضرت همایونی مباهات مینمایم

شاردن

[illegible]

شرح تاجگذاری

شاه‌سلیمان صفوی ووقایع دوسال بعد

مرگ شاه عباس ثانی را میتوان برای مملکت مقتدری که با آن همه کیاست و کاردانی اداره نموده و برای چندین ملیون اهالی آن بدبختی عمومی وبلیهٔ آسمانی پنداشت

ایرانیان همواره از او چون پادشاه عالی قدری که جلادت و حسن اخلاق او سبب استقرار و استقلال مملکت شده یاد مینمایند و بلاشك اگر عمرش، وفا مینمود مملکت‌را بشوکت وحشمت قدیمی خود ارتقا میداد

چنانچه دیدیم که شجاعت و صفات خارق العادهٔ این پادشاه در سن (۱۹) ساله گی اورا بفتح شهر و ایالت قندهار دراقصی حدود این مملکت موفق نمود و بر دشمنی قوی چون پادشاه هندوستان غالب آورد و بعد آن ایالت را برضد قوای مجتمعهٔ دشمن نگاهداری کرد

و نیز همان صفات سبب بوده که همسایگان مقتدر او مانند دوك مسکو امیر ترکستان و سلطان عثمانی و پادشاه هندوستان از او میترسیدند و براو احترام میگذاشتند و تادم آخر که مرگ گلو گیر او شد باکمال اقتدار در انبساط حدود شرقی مملکت خود میکوشید

و همه را عقیده بر این بود که باآن تهیهٔ کافی در انجام قصد خود کامیاب خواهد گردید

عیسویانی که درك فیض متابعت و رعیتی او را نموده امروز مخفیانه بر او میگریند که گوئی نه فقط پادشاه بلکه پدر مهربان آنها بوده

چونکه عدالت و عطوفت او هرگز متحمل نمیشد که برآنها صدمهٔ وارد آورند یااینکه آنهارا ازاجرای مراسم مذهبی خود مانع شوند و از آنجائیکه همه بخوبی از این دو صفت ثابت شاهانه مطلع بودند در

مدت سلطنت او هرگز متعرض آنها نشدند

و این معنی رادع مسلمانان بیرحم و متعصب بوده که در مال و زنده‌گی و ناموس آنها دست اندازی نمایند

و بهمین جهت خارجه ها نیز همواره از او بنیکی یاد کرده تأسف فقدان او و الطاف او که جذب قلوب آنها را مینمود خورده و خواهند خورد

در خاتمه شرح زنده‌گی پادشاه سبب مرگ اورا مرضی ذکر کردیم که نام بردن آن قبیح است واز حشر بافواحش تولید میشود

بعلاوه گفتیم که مرك او در تفرج گاهی که در طبرستان نزدیك دامغان بنا شده اتفاق افتاد

شهر دامغان یکی از شهر های بزرك و قدیم ایران ودر [۷۸ درجه و ۱۵ دقیقه] طول و [۳۷ درجه] و [۲۰ دقیقه] عرض واقع شده و از محل مزبور تا پای‌تخت [۱۲] منزل وتا بحر خزر [۹] منزل است

قصرتفرج گاه پادشاه دردهکدهٔ موسوم بخسروآباد واقع‌است چونکه بنای آن قصر را شاهزادهٔ‌گذارده که در اوقات شاه صفی اول بحکومت آن محل منصوب بوده وخسرو نام داشته‌است پس ازبنای قصر عدهٔ از رعایا گرد آن جمع شده دهکده حالیه را تشکیل داده اند ولی چند سال‌بعد پادشاه قصر بانضمام سایر اموال شاهزاده راضبط نموده او را مقتول ساخت وتاکنون قصر مزبور جزء خالصه محسوب است

چون بسط در آن خصوص از موضوع ماخارج خواهد بود از توصیف آن صرف نظر کرده به بیان مطلب خود میپردازیم‌که وفات شاه عباس در روز [۲٦] ماه‌ربیع‌الاخر ۱۰۷۷ هجری مطابق با [۲۵] ماه سپتامبر ۱٦٦٦ مسیحی اول طلوع آفتاب وقوع یافت

و در حینی که ظلمت ابدی مرگ چشمان آن پادشاه بزرك را فرامیگرفت خورشید بصورت رعایای او تبسم می نمود یك ساعت قبل از رحلت پادشاه همینکه خواجه‌گان در چشمان او علائم‌مرك را مشاهده نمودند چنین صلاح دیدندکه زنهارا از اطراف او دورنمایند از ترس اینکه مبادا در موقعیکه تسلیم روح مینمایند بیطاقت شوند و از صدای ضجه و ناله خود چنان مسئله مهمی را که میبایستی مخفی داشت کشف نمایند

برای وصول بدین مقصود چنان وانمود کردند که پادشاه بخواب رفته و بایستی زنها دور شده اورا راحت بگذارند

وتدبیر آنها عاقلانه بود اگر چنانچه شخصا ثبات می ورزیدند

ولی در موقع مصیبت ازگریه خود داری نتوانستند بقسمیکه شاهزاده خانم‌ها از ما وقع مسبوق شده همان دم بناله در آمدند وتردیك بود که اضطراب در خیمه پادشاهی سرایت نماید اگر همان خواجه گان بنصایح ازآنها جلوگیری نکرده آنهارا متوجه مضرات فعل‌خود نمینمودند و آن شاهزاده‌گان غمگین با وجود چنان درد سوز ناکی حتی‌الامکان اطاعت کردند

و خواجه‌گان از ترس اینکه شاید کثرت تردد در مردم تولید سوء ظنی نماید پس از مشاوره مصمم شدند همینکه آفتاب برآمد وروز روشن شد دووزیریراکه پادشاه مرحوم بایك اقتدارکامل بر اداره کردن امور مملکتی گماشته بود از واقعه مطلع سازند

و از برای انجام این امر دو نفر از رؤسای خود یکی مهتر که رئیس خلوت باشد و دیگری آغا کافور صندوق دار را انتخاب نمودند

آنهابمنزل وزراء رفته متفقا تفصیل مرك شاه‌عباس‌را بدون کم و زیاد بیان‌کردند بدین طریق

که پادشاه روز قبل پس‌از مرخصی وزراء بااشتهای تام‌غذائی که در حرم برای او تهیه دیده بودند خورده و بعد نیز علی‌الظاهر تا ساعت نه [۹] شب‌که غفلتا بیخود افتاده و او را برختواب نقل نموده بودند مزاج اوسالمتر از سایر اوقات می نمود

وساعت [۱۱] بهوش آمده درصورتیکه جزئی نقصانی درعقل و حواس او ظاهر شده بود در دفعهٔ ثانی مرض شدت کرده ودوائیکه اطباء تجویز نمودند مؤثر نگشت ولی درحوالی ساعت دو بعد از نصف شب درد قدری تسکین یافت و ساعت سه دومرتبه طغیان نمود مدت نیم ساعت او را در هذیان داشت ونیم ساعت بعد اندکی بهبودی حاصل شد وبالاخره نزدیك ساعت چهار آثار مرك در چشمانش نمودارگشته فی الفور بدون انقلاب دیگری‌تسلیم روح نمود

ومیتوان گفت که مردن را بهیچوجه احساس نکرد و بهمین دلیل وصیتی راجع بخود ومتعلقین وجانشینش ننمود لکن فقط در شدت حملهٔ اخیر چند لحظهٔ قبل از جان دادن بطرف بیرون رو کرده گفته بود میدانم‌که مرا مسموم کرده اید ولی شما نیز زهر خود را خواهید نوشید و پس از من پسر من جان یکا یك شما را خواهدگرفت

آن دو وزیر چون تصور نمی نمودندکه ناخوشی پادشاه مهلك و تا این اندازه سریع‌السیر باشد از استماع آن‌خبر فوق‌العاده متحیرگشتند و هردو جاداشت که از این واقعه متألم گردند ولی وزیر ثانوی بیشتر اظهار تألم نمود چه گمان ضرر از برای او بیشتر بود

شاه عباس بواسطهٔ تدبیریکه دائما در میان ایرانیان رواج دارد

خواسته بود در مقابل اقتدار صدر اعظم کسی را نگاهداری کند تا هریك بسبب رقابت در اجرای تکالیف خود دقیق تر شده از این رو دولت منتفع گردد

بدین جهت زمام بسیاری از امور مهم مملکت را بوزیر ثانوی سپرده و اورا بدرجهٔ ارتقاء داده بود که باوزیر اول برابری مینمود

و علی الظاهر چنین مینمود کهجانشین شاه عباس عقاید پدر را پیروی نخواهد کرد و امور بشکل اولیهٔ خود در خواهند آمد و این مسئله در وزیر ثانوی که خودرا در شرف عزل و نزول بمقام پست میدید احداث تألم میکرد

و شغل نظارت قصر سلطنتی که ممکن بود برای او باقی ماند با مشاغل مهمی که سابقا اشغال نموده بهیچ وجه طرف مقایسه نبود و بدین واسطه غم شدیدی احساس میکرد ولی چون بزرگان ایران باخفای احساسات خود عادی هستند فی الفور قیافهٔ خود را طوری ترکیب نمود که از آن جز اندوه ملایم چیز دیگری معلوم نبود

و خواجهٔ که برای اخبار نزد او آمده جواب گفت که بایستی بزرگان مملکت مخفیانه جمع شوند ومحل وموقع اجتماعراهم معین نمایند بمهتر نیز صدراعظم. بهمین طریق جواب داد

واما اطباء پادشاه میرزا سعید و برادرش میرزا کوچك که از ز اجلهٔ درباریانند وقتی برای استفسار از سلامتی پادشاه بدرب اندرون رسیدند که خواجه گان برای اعلان مرگ پادشاه از آنجا خارج شده بودند وخبر مرگ پادشاه راکه مستلزم فنای آنها بود شنیدند چه که در مشرق زمین زندگی یا اقلا دارائی اطبائی که پادشاه را در مدت ناخوشی معالجه می‌نمایند بسته بزندگی پادشاه است

وبلا فاصله پس از فوت پادشاه بدون شك آنهارا بمحل معینی تبعید مینمایند ودارائی ایشانرا ضبط نموده بیش ازآنچه برای معیشت لازم است باقی نمیگذارندبا این اطبا نیزچنانچه‌خواهیم دیدبهمین طریق عمل شد

و شکایاتیکه پادشاه درحین اخیر از مسموم شدن نموده بود در آنها بیش از فقدان مولای خود که برأی العین مشاهـده مینمودند و سلب آزادی و تبعیدی که بتصور میدیدند تأثیری مینمود و آنهارا متوحش میساخت حقیقتا اگر پادشاهی که بتخت میرسید بر آن شکایات معتقد میشد میبایستی دست از جان بشوبند وشکم خودرا دریده بینند برای استخلاص ازاین خطر مصمم شدند که کوشیده پسر کوچکتر شاه عباس را بسلطنت رسانند چونکه او در آنوقت طفل بود و مدتها از خود اختیـار نمیداشت و مـادر او و وزراء باسم او سلطنت مینمودند برای توضیح اینمسئله باید دانست که شاه عباس دوپسرداشت‌یکی صفی‌میرزا پسرارشد ودیکری حمزه میرزا صفی میرزا درسنهٔ ۱۰۵۷ متولد شده ودر آن وقت (۲۰) سال داشت موهوم پرستی ایرانیان مانع ازاین است که بشود تعیین ماه و روز تولد شاهزاده‌گان را نمود چونکه بزائجهٔ سخت معتقدند

و برای دفع شر تفال‌بد هنکام محقق تولد را با کمال مواظبت مخفی میدارند

مادر شاهزاده نکهت خانم کنیز چرکسی بود که بواسطهٔ وجاهت فوق العاده و صفات حسنه مطلوب شاه‌عباس واقع شده اورابزنی اختیار کرد و پسر اول خود را در سن (۱۸ ساله‌گی از آن کنیز پیدا نمود و تربیت اورا برحسب معمول درتحت نظارت مادر و دایه اش که یکی از خانم های بزرگ و زن مستوفی الممالك بود بچند نفر خواجه سپردند و شاهزاده را چنانچه لایق مقام او است و حال او اقتضا مینمـاید

بطرافت و جلال پرورش میدادند و اورا تا اندازهٔ که بامثال او آزادی میتوان داد آزاد گذارده بودند ولی هرگز نمیتوانست از اندرون خارج شود اوقات او بدین منوال میگذشت تااینکه در سن (۱٦) سالهگی مورد غضب پادشاه گردید بدین سبب که روزی خواجهٔ چند قطعه پارچهٔ زری برای او هدیه برده بود وشاهزاده از آنجائیکه میگویند فوق‌العاده مغرور است پارچه هارا موافق طبع عالی خود ندیده نپسندیده و حتی پس از آنکه گفته بودند از طرف پادشاه پدر اوست باز راضی نگشته اظهار خوشنودی و تشکر ننموده بود شرح قضیه بپادشاه رسید وچون دید آزادی شاهزاده ممکن است سبب تجری و تزاید غرور طبیعی او شود اورا در یکی از عمارات دور دست سلطنتی حکم بحبس کرد و در آن وقت بعضی را عقیده بر این شد که بکندن چشمان او نیز حکم نمود ولی چون بعد دیدند که دیوار های محبس را بلند مینمایند از عقیدهٔ خود برگشتند چه اینهمه احتیاط برای ممانعت خروج کوری که بدبختی فقط مانع او است لازم نبود لیکن وقتیکه پادشاه در سنهٔ ۱٦٦٦ مسیحی عازم مسافرت مازندران شد طوری عمل نمود که همه یقین کردند غضب ر بمنتها رسانیده و قصد مشوم خودرا بهاجرا گذارده است

چونکه در بین راه از هشت فرسخی اصفهان باعدهٔ قلیلی از همراهانش بدون آنکه کسی را از قصد خود مطلع سازد بپای تخت معاودت نموده ناگهان بحرمسرا داخل شد درآنجا بیش‌از دو ساعت توقف ننمود افسرده و متفکر خارج گردید

و درباریان چون سببی برای فعل پادشاه نمیدیدند علت آنر اجرای قصد میشوم او نسبت به پسر خود پنداشتند و چنانچه بعد گفته خواهد شد همه در حدس خود سهو نمودند

و پادشاه در خصوص شاهزاده فقط بتنگ کردن محبس او بهمراهی مادرش و زنهائیکه بدلخواه باو داده بودند اکتفا کرده خواجهٔرا موسوم باغا ناظر برای پاسبانی و تفتیش امور او براو گماشت

آغا ناظر بعلاوهٔ حراست شاهزاده مباشرت اندرون و قصر سلطنتی را نیز داشت همین مسئله سبب اعتبار او شده در مدت زنده گی شاه‌عباس در شهر و دربار براو احترام میگذاشتند

پسر دوّیم شاه عباس حمزه میرزا در سنهٔ ۱۰۶۹ متولد شده در آن وقت هشت سال داشت و مادر او نور النساء خانم گرجی بوداین طفل‌نامی برای آتیه بگفتهٔ خواجگان امیدواریهای فوق‌العاده میداد وباوجود ضعف و سستی اعضاء قوت روح وبزرگی ازشخص اونمایان واز اعمالش نجابت و همت ظاهر بود و از ناصیهٔ او پادشاه عالی قدری را میشد پیش بینی کرد

شاه عباس نیز اورا بیشتر از دیگران دوست میداشت و میل پادشاه را یاصفات حسنه و نادرهٔ او جلب نموده و یا طبیعت که در دل ابوان محبت لطیف‌تری نسبت‌باطفال کوچکتر ایجاد مینماید برانگیخته‌بود

در هر حال حمزه میرزا همراه پادشاه بمازندران رفته با او مسافرت میکرد و بعضی میگویند برای‌استرضای خاطر مادر طفل‌را همراه برده بود چونکه مادر حمزه میرزا فوق العاده خوشگل بوده و پادشاه باو عشق داشته باندازهٔ که اورا دربیست ودوسالگی باز برختخواب پادشاهی میخوانده است

برای تحفظ وتربیت حمزه میرزا نیز خواجهٔ را موسوم به آغا مبارک گماشته بودند .

اما عده دختران پادشاه را بتحقیق نمیتوان تعیین کرد

چونکه یکی ازاسرار غیر منحل عالم حتی ازبرای بزرگان این مملکت هم‌چیزی است که در اندرون سلاطین میگذرد .

و من میتوانم اطمینان دهم که برای تفتیش در این موضوع از هیچ گونه کوشش وخرج ومداومت فروگذار ننمودم .

ومع ذالك نتوانستم چیز دیگری جز اینکه بعضی گمان میکرده اند که اوهیچ دختر نداشته کشف نمایم و البته پی بردن به آنچه در عمق صحاری ترکستان میگذرد آسان تر از تحصیل اخبار اندرونی سلطنتی است .

خلاصه درآن قصر تفریح وتفرج سلطنتی که من بعد میبایستی بیت‌الاخرانش خواند آن دو طبیب برای انجام قصد خود و دادن تخت و تاج بحمزه میرزا همه قسم اسباب مهیا داشتند و اگر موفق نگشتند قصور از آنها نبود .

چه برای وصول بمقصود با منتها مهارتی که بتوان تصور کرد عمل نمودند ولابد مرگ پادشاه را برحسب قواعد علمی از پیش میدانستند و قبل از وقوع واقعه در حفظ اموال واستقرار مقام خود تعمق نموده بودند لکن چیزی که هرگز در خاطر آنها خطور نکرده این بود که پادشاه درحین مردن به آن بیانات جان آنها را در معرض خطر اندازد پس حالیه میبایستی دردفع این ضرر کوشش نمایند .

و اول هم خود را به همراه نمودن صدر اعظم مصروف داشتند وبه بهانهٔ اعلام مرگ شاه عباس و بیان کیفیت معالجهٔ او و از اودیدن کرده مطالب مهم مملکتی و انتخاب پادشاه جدید را مطرح مذاکره نمودند از یکطرف معایب سلطنت اولاد ارشد را متذکر شدند که چون پادشاه چند دقیقه قبل از مردن از مسموم شدن شکوه نمود و وزرا را

متهم ساخته وبپسر خود انتقام وصیت نموده بود والبته آن بیانات وشکوه بر قائم مقام او مخفی نخواهد ماند باید وزراء وبزرگان دربار از خطر آتیه بیندیشند .

وچون اولاد ارشد بسن رشد رسیده میتواند مستقل باشد و جوانی است مغرور و خود سر در تبعید بزرگان و وزراء و انتخاب اجزاء جدید قصور نخواهد ورزید وازچنان روح بی باکی که دربیست سالگی بغتتا خود را از اسیری بر سریر سلطنت بیند باید ترسید وچون نسبت سوء سلوك پدر را نیز بتحریك هیئت وزراء میدهد بر شدت عقوبت وسوء رفتار خود افزوده در قلع و قمع آنها فروگذار نخواهد کرد اگر هم آنهارا مزاحم خود نداند برای اینکه خود راصاحب اختیار مطلق جلوه دهد مرتکب اعمالی خواهد شدکه اقل آن تغییر هیئت درباری خواهد بود وبا اتهام مسموم نمودن پادشاه که میداند قصد جان مارا نخواهدکرد .

از طرف دیگر محسنات سلطنت اولاد اصغر را بیان کردند که این شاهزاده با صفات حسنه و نادرهٔ خود برای بزرگی آتیه مملکت مایهٔ بسی امیدواری ها است وحالیه چون طفل است مدتی ازخود اختیار نداشته زمام امور بدست وزراء خواهد بود و از این حیث اقلا دوازده الی پانزده سال راحت درتحت ریاست طفلی دریکی از بزرگترین ممالك دنیا علی‌الاطلاق حکم فرمائی کرده در مقام پر افتخار مشاغل مهم خود باقی مانده وقت توسعهٔ مال و بسط خانه واده وتحصیل اتباع زیاد را خواهند داشت .

این بیانات بدوا در صدراعظم وبعد در وزیر ثانوی اثری که منتظر بودند بخشید و صلاح مملکت و دربار را درانتخاب حمزه میرزا

پسر کوچکتر بر علیه صفی میرزا دیدند .

و اتهام مسموم نمودن پادشاه چنان مرگ را در مقابل نظر آنها مجسم می نمود که هر دو مصمم شدند بر سلطنت حمزه میرزا رای دهند .

در اینجا از بیان عقاید و فرضیات مختلفی که در خصوص مرگ پادشاه شیوع یافته ناگزیریم چه شرحی که تاکنون از مسموم شدن پادشاه داده با سببی که از مرگ و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم ممکن است تناقض بنظر آید

روایتی که صحیح و متین مینماید همان است که گفته شد یعنی آن مرض ننگین باضافهٔ سرطانی در غضروف بینی که سقف دهان و گلو و اندرون منخرین را گرفته مانع از تنفس بود امابعضی مدعی دانستن سری بودند که بگوشها نجوی میکردند و بمن نیز سپردند و آن این است که چون پادشاه تند خوئیرا بمنتها رسانیده و پس ازانکه مقدار گزافی شراب نوشیده مست میگشت بکشتن بیگناهان حکم میداد و بدین طریق یگی از زنهای خوشگل خویشتن را که فوق العاده دوست میداشت بانضمام چندنفر از خدمهٔ خاص خود مقتول ساخت جمعی از درباریان و خواجه گان از ترس جان هم عهد شده قرار دادند که مردم را از تعدیات پادشاه خلاص نمایند و زهر را بهترین وسیلهٔ اجرای قصد خود دانسته او را با مشروب زهر آلودی مسموم کردند

بعضی دیگر میگفتند که حقیقتا در مستی مرتکب بیرحمیهائی که باو نسبت میدهند میشده

ولی بدین جهت او را مسموم نکرده اند بلکه خجلت باطنی و درد سوزناکی که از مشاهدهٔ اعمال قبیح خود پس از هوشیاری احساس

مینمود اورا بهلاکت کشید

در هر صورت شهرت مسمومیت او آوازهٔ بوده و این مسئله‌را همیشه توهم بی اصلی فرض کرده‌اند وشایدهم اگر دراین موضوع دقیقتر شویم حقیقتی پیدا کند

خلاصه آن دو خواجه بهمراهی اطباء پس از آنکه وزراء را بعقیدهٔ خود معتقد ساختند بطرف سایر بزرگان شتافته آنهـا را از ماجرا مسبوق نموده اظهار داشتند که چون پادشاه بدون وصیت و تعیین قائم‌مقام مرده صلاح مملکت چنین اقتضا مینماید که جمع شوند و در این امر مهم مشورت نمایند رؤسا نیز عقیدهٔ آنهارا پسندیده سر مرگ پادشاه را پنهان داشته نقطهٔ اجتماعرا محلی قرار دادند که همه روزه دربار درآنجا جمع میشد بقسمیکه درباریان وسایر رؤسا ندانسته جمع‌شدند ودر انتظار خروج پادشاه در چادرهای مخصوص خود جای گرفتند

در اینجا باید دانست که هنگام مسافرت خیمهٔ پادشـاهرا بشکل شهری در می‌آورند در یکطرف سراپردهٔ سلطنتی و در صد وپنجاه قدمی دستگاه وزارت دربار را با چند چادر کوچك دیگر در اطراف آن بقصد بزرگان ووزراء میزنند که بدآنجا آمده بفیصل دادن امور اشتغال ورزند

اگر چه در معبر پادشـاه هر دو فرسنگ بدو فرسنگ خـانهٔ کوچکی مخصوص باو بنا نموده اند و اغلب در آنجا مسکن میگیرد ولی این مسئله تغییری در ترکیب خیمه نمیدهد منتها آن خانه را چادری فرض نموده سراپردهٔ سلطنتی را در اطراف آن میافرازند

بدین طریق اعضاء مجلس شوری بسهولت و بدون اینکه‌سوء ظنی در کسی تولید شود توانستند جمع شوند و برای دور نمودن توجه عامه برسم معمول بدانجا رفته ولباسهای معمولی را در برکردند و قیـافه

خودرا طوری ترکیب نمودند که باوجود اضطراب وتشویشی که اغراض مختلفه در آنها ایجاد میکرد علی الظاهر آرام بنظر می آمدند باندازهٔ که در میان خود هم دربارهٔ احساسات یکدیگر اشتباه مینمودند مجلس در زیر چادری نزدیك محل فوت پادشاه ملحق بدستگاه وزارت دربار منعقد شد و هریك برطبق استحقاق خود همانطوری که در مقابل پادشاه قرار میگرفتند یعنی اعتماد الدوله یا صدراعظم در طرف راست و بعد قلرآقاسی یا رئیس غلامها پائین‌تر ناظر که ادارهٔ خزانه واثاث البیت و اماکن سلطنتی و کارخانه‌ها و ذخایر و خدمه مختصراً تمام اموریکه راجع بدربار سلطنتی است باو سپرده شده جای گرفتند

ملحق بانها دیوان بیکی نشست دارای این لقب قاضی مطلق تمام دعاوی حقوقی و جزائی است که از تمام نقاط مملکت درمحضر او برده میشود و فقط شخص پادشاه میتواند احکام اورا نقض نماید پس ازاو میراخور باشی و حکیم باشی و برادرش نشستند

در طرف چپ تفنگچی آقاسی که رئیس تفنگچیان که دستهٔ سیم قشون ایران است و پس از او بترتیب وقایع نویس منشی اوّل دولتی و میرشکار باشی و منجم باشی که یکی از رؤسای مملکت و بیش از آنچه منجمین ما بتوانند برای خود احترام فرض کنند محترم است قرارگرفتند

در همین صف ولی چند مرتبه پست‌تر آغا کافور و آغامبارك آن دوخواجهٔ سابق الذکر ایستادند چونکه خواجه‌گان درمقابل سلطان حق جلوس ندارند ومهتر یا رئیس خلوت درطرف راست کمی در عقب رئیس تشریفات که ایشك آقاسی میگویند ایستاد

خلاصه انجمن مشاوره از مجموع اشخاص فوق الذکر تشکیل گردید و از بزرگان تا اندازهٔ که ما خبر داریم کس دیگری نبود

صدر اعظم بدواً شروع بسخن نموده آنچه از مرگ پادشاه ازمهتر واطباء شنیده بود گفت که‌چنانچه خاطر حضار مطلع است پادشاه بدون تعیین جانشین و وصیت کتبی یا شفاهی وفات نموده و بر ذمهٔ همگی فرض است که هرچه زودتر بانتخاب قائم مقام او شروع نمایند تا از یك طرف شاهزادهٔ که قادر متعال برای جلوس بکرسی حکمرانی برگزیده معطل نماند واز طرف دیگر مملکت درمخاطرهٔ بیرئیسی و بیصاحبی نیفتد چه ممالك چون ابدانند وهمانطوریکه تن بی‌سر زیستن نتواند مملکتی هم بی پادشاه و رئیس حیات ندارد و آتش انقلاب و آشوب که بمنزلهٔ ممات است در آن مشتعل گردد

علیهذا برای دفع این مضرات باید قبل از اتمام این مجلس کسی‌رااز نسل شاه‌عباس که این دار فانی‌را وداع گفته و بسرای جاودانی شتافته بتخت شاهنشاهی خواند

در اینجا متذکر میشوم که از پادشاه جنت جایگاه دو شاهزاده باقی‌است یکی صفی میرزا که بیست سال دارد ودر دربار گردون اقتدار سپردهٔ به‌آغا ناظر بوده ودیگری همزه میرزا که هفت سال دارد و در تحت نظارت آغا مبارك حاضر است و از این دو آن یك اولی است که سلطان حقیقی برای خدمت بامام عصر برگزیده است

همینکه صدر اعظم اندوه ناك این بیانات را باوقار و متانتی که بسن شصت ساله‌گی بطور حیرت انگیز ودلپذیری داراست نمود خواموش شد در انتظار اینکه دیگری صحبت کند و اظهار عقیده نماید ولی نظر بمقام اوکسی جسارت اظهار عقیده نداشت

و چون همه ساکت نشسته بنطق تحسین میگفتند و چشمهارا به‌آسمان بلندکرده لاینقطع بذکر لااله الاالله واسماء الله مشغول بودند در

صورتیکه متوجه‌یك یك بزرگان میشد دو باره شروع بتکلم نمود که حضار از بیلطفی پادشاه نسبت بصفی میرزا بخوبی مستحضرند و بیم آن میرود که این شاه زاده از بصر محروم باشد چه تالمی که هنگام خروج از اصفهان در چهرهٔ پاد شاه مرحوم پدیدار شد و مأموری که مخفیانه در ابتدای مرض خود بدون مشورت باوزراء بپای تخت فرستاد ظن مارا بیقین نزدیك مینماید و برهانی است قاطع بر این که پاد شاه سلب بصر یا سلب زنده‌گی از پسر خود نموده است و میدانید که فاقد بصر سلطنت نتواند

پس در احتیاج حالیه و لزوم فوری انتخاب رئیسی برای مملکت رجحان حمزه میرزا اگر چه کوچکتر برصفی میرزا مسلم است و در این موضوع تردید جایز نیست و اولی چنان است که قبل از آنکه برادر بزرگتر را در عدم امکان تقبل آن مقام بینیم و بحکم لزوم بطرف او برگردیم بطیب خواطر اورا بدان مسند عالی خوانیم تاولینعمت خودرا از خود خوشنود نمائیم که معلوم است در آن صورت باچه انبساطی حسن انتخاب مارا استقبال خواهد نمود و در صورت مخالف چگونه اظهار بنده‌گی و محبت چاکرانه ما در نزد او مشکوك و همیشه گمان خواهد کرد که بکره و اجبار پس از آنکه چاره‌را منحصر دیده تاج و تخت را تسلیم او نموده ایم و البته رفتار مارا منسوب بعناد دانسته کینهٔ در دل خواهد گرفت که شاید بخرابی و انعدام ما و خانه وادهٔ ما زایل گردد و خاتمه پذیرد بعلاوه از آنجائیکه گفته اند فی‌التأخیر آفات صلاح مملکت چنین اقتضاء دارد که حتی‌المقدور از فترهٔ میان دو سلطنت که در کش مکش از اینجا بپای تخت بطول خواهد انجامید اجتنات نمائیم پس حمزه میرزا بر گزیدهٔ خداوند کار است انتظاری برای اطاعت اوامر او نداریم

و باید از این آن او را بتخت شاهنشاهی عالم خوانده سلطنت را تفویض او کنیم

صدر اعظم در این بیانات طوری صداقت نمودار ساخت که کسی نتوانست پی برد که این عقیده باو القاء شده و چون شخصی بود که همیشه محترم زندگی کرده و سن زیاد و تجربهٔ او در امور او را طرف توجه و ملاحظه نموده و خصوصا چون چیزی بر خلاف عقیدهٔ آن جمع نگفته بود کسی تصور نکرد که بیانات او مبنی بر غرض یاچیزی گوید که صلاح مملکت در آن نباشد و همه بشعف و انبساط چنین پیشنهادی راکه بامیل باطنی انها موافقت می نمود پذیرفتند نفع عموم و صلاح مملکت مظهر اغراض شخصی و خواهشهای نفسانی شده از ترس عزل و تغییر و تبدیل یاانتقام اولاد ارشد بدلایل صدراعظم تحسین میگفتند وبیانات اورا تأیید نموده بسلطنت حمزه میرزا نتیجه میگرفتند

در میان جمع کسی بیش از ناظر از این نتیجه خوشنود نبود چه کسی بیش از او در انتخاب اولاد کوچکتر نفع نداشت و بیش از اولاد ارشد نمی ترسید که بطور حتم میدانست هرچه پادشاه مرحوم در خصوص لوازم زندگی بر او تنگ گرفته نسبت باو خواهد داد

و بر عکس در نزد مادر حمزه میرزا فوق العاده مقرب و مباشرت امور خارجی آن‌خانم سپردهٔ باوبود وامید داشت دراندرون بتوسط خواجه گان درمروح شاهزاده خانم و پسرش تصرف نماید و باز مدتی دراین مأموریت بزرگ که در حیات پدر داشته در سلطنت پسر نیز باقی ماند

پس بدین جهات وقتیکه از صف خود اظهار عقیـده نمود با حرارت‌تر از سایرین نمودار گردید و دلایل صدر اعظم را تقویت نموده گفت در این وقت نمیتوان بتحقیق از حال صفی میرزا خبر داد ولی

می بایستی فوق العاده بد حال باشد باندازهٔ که نباید در فکر سلطنت او بود وبرای کسی جای شك نیست که شاه عباس همان وقتیکه بتنك کردن زندان او امر نمود بکندن چشمان او نیز مصمم گردید و بعد مراجعت پادشاه از هشت فرسخی پای تخت باعدهٔ قلیلی از همراهان و فرستادن مأموری بمأموریت مخفی باصفهان شبههٔ باقی نمیگذارد که شاهزاده دراین وقت پازنده نیست یاچشم ندارد و حقیقتا شور ما بی موضوع است و شرط عقل نیست که بیش از این دراین باب گفتگو کنیم چهسلطنت حق حمزه میرزا است و جزاو کسی نیست

بدین طریق تمام بزرگان مملکت اجماع نموده بودند که آن طفل را بر علیه اولاد ارشد برتخت نشانند واشخاصی که کاری میتوانستند از هیچگونه همراهی امتناع نورزیدند

ولی آن دوخواجه که نه حق و نه استعداد رأی داشتند در آن مدت ساکت نشسته اظهاری نمیکردند و کسی نمیتوانست تصور کند که هرگز خاصه حقیرتر آنها جرئت بیان داشته باشد تااینکه عقیدهٔ برضد عقیدهٔ انجمن عالی اظهار دارد ودر عقیدهٔ خود ثبات ورزیده پیش برد و برتمام آراء غالب آید

مع ذالك چنین شد ومیتوان اعجازش گفت چه ازحیث وقایعی که تاکنون بیان نمودهایم و چه از حیث وقایعی که بعد شرح خواهیمداد و از این قضیه باید عبرت گرفت که ید قدرت دیگری چگونه در کارهای انسانی دخیل است ودر حوادث تسلط دارد و امور را اغلب بر خلاف انتظار ما انجام میدهد چنانچه صفی میرزا را برخلاف اجتماع مغرضین و دسایس آنها بسریر سلطنت بلند نمود

خواجهٔ که نقشهٔ بزرگانرا برهم پاشید آغا مبارك شد که مربی

حمزه میرزا بود و قاعدتاً میبایستی بیش از سایرین در اعلای مقام او ساعی باشد چه بلندی درجهٔ شاگرد او فوق العاده براحترام اومیافزود و تااندازهٔ که میتوانست تصور نماید به‌آرزو و آمال خود میرسید

لکن حب عدل و انصاف در روح او تفوق یافت با تنفر به بیانات صدر اعظم گوش داده و هرقدر موافقت جمع را باعقیدهٔ او بیشتر دیدتنفر اوزیادتر گشت تااینکه باعزمی راسخ ازروی صداقتیکه خواجه‌گان مشهور و منصوب بدان هستند برای دفع آشوب قیام نمود واگرچه حق تکلم نداشت ولی برای هدایت اشخاصیکه میخواستند نقض قانون طبیعت و مملکتی را نمایند از نسخ قاعدهٔ مرسومی آن انجمن نیندیشید و یا بسبب احترامیکه بر بزرگان میگذاشت ویا چون امید داشت که شخص متعین تری اظهار صداقت نماید واو را از زحمت چنین ضدیت بد نمائی رهائی دهد منتظر شد که یك یك بیان عقیده نمایند وچون همه‌را دید بدلایلی که‌هر قدر زیرکانه استدلال شده بر فرضیات بی اساس وضعیفی بنا گذارده و مغرضانه بود بانتخاب حمزه‌میرزا برعلیه صفی‌میرزا نتیجه میگرفتند باصدائی متین ومحکم ولی درنهایت ادب بدین قسم سخن گفت :

پیشنهاد شما آقایان و بزرگان که صفی میرزا پسر ارشد شاه عباسرا از تخت و تاجی که مشروعاً باو میرسد محروم مینماید علناً برضد عدالت و انصاف و قوانین مملکتی است

جرئت نموده میگویم که هیچ یك از شما به براهینی -که اقامه نمودید صمیماً معتقد نیستید

بلی دست آویزی که برای انتخاب حمزه میرزا تراشیده اید معقول نیست و اگر اجازه دهید حقیقت امر را عرضه دارم این است که میل حکمرانی ایران در مدت مدیدی بر طبق هوا و هوس خود

شما را بدان وا داشته و میخواهید در سایهٔ صغر طفلی فعال مایشاء بوده علی الاطلاق سلطنت نمائید چه نسبتی که باولاد ارشد میدهند که کور یا مفقود باشد توهم و بهتان صرف است اگر چنین بود آیا من که از اسرار اندرون مسبوقم و همیشه در رکاب پادشاه بوده ام و تربیت پسر دومش سپردهٔ بمن است نمی بایستی مطلع باشم و اگر خواجهٔ که چندی پیش بمأموریت مخفی باصفهان فرستاده شد بقصد کشتن یا ممانعت صفی میرزا از رسیدن بتاج و تخت رفته بود چیزی بر من مکشوف نمیکشت و پادشاه مرحوم شرایط زنده گی پسر دوم خود را که در آن صورت وارث سلطنت میشد تغییر نمیداد و ممکن بود این مسئله را از من ومادر شاه زاده مخفی دارد و اگر هم میخواست مخفی باشد آیا از برای من که دائما در اندرونم آسانتر از شما نبود که بدان پی برم خلاصه هیچیك از عقایدی که بخود می بندید حقیقب ندارد صفی میرزا زنده و بینا است خدای من بدان گواه است و از سر خود براستی قولم التزام می دهم پس بدون بی انصافی و بی اعتدالی یا بهتر بگویم بدون خیانت نمی توانید اولاد ارشد را کنار گذارده او را فدای شهوات خود و منافع برادر کوچکتر نمائید آیا نمی بینید که بدست خود مملکت را در اغتشاش موحش و هلاکت انداخته از اختلاف پر میکنید

آیا کمان می نمائید که سایر بزرگان مانند شما بی قانونی را قبول کرده تصدیق رای شما را دهند و مردم شریك جرم شما شده

پس از آنکه قواعد مملکتی را پایمال نموده اید متحمل برادر کوچکتر بر سریر سلطنت شوند نه بر عکس عموم مردم بر ضد شما بر خاسته طرف دار وارث مشروع میشوند اگر هم چنین نکنند تا ابد بر شما لعن فرستاده شمارا مرتکبین جرم پستی فرض خواهند کرد و

تمام عمر از فعل خود شرمنده و خجل دائما در تاسف خواهید بود

شخص حمزه میرزا نیز که برای او سلب وجدان از خود می نمائید هرگز از شما ممنون نشده و همیشه بحقارت بر شما خواهد نگریست مانند اشخاصی که بر خدا و پیغمبر و قرآن و شرع و انصاف و عدالت پشت پا زده او را بدین مقام نخوانده اند مگر بامید اینکه در مدت طفولیت او باغراض نفسانی خویش پردازند

و البته مکافات خود را هم بدست او خواهید دید و کمترین عقوبتی که باید منتظر باشید این است که اموال شمارا ضبط نموده همه را برهنه بکنجی فرستد تابتشکر اینکه شمارا زنده گذارده بدو دعا کنید

در این موقع بغتتا ساکت شده علایم تاثر در چهرهٔ او نمایان گشت ولی پس از لحظهٔ باحرارت و تندی ناگهانی اعادهٔ سخن نموده گفت آقایان با حمزه میرزا چه میخواهید بکنید آیا قصد شما ابن است که رفته بدست خود او را خفه نمایم و جسد او را مرده بحضور شما آورم تابدین طریق شاید راضی باختیار راه راست شوید و بتکلیف خود عمل نمائید و بحکم لزوم تخت و تاج را تسلیم اولاد ارشد کنید و سلطنتی را که بکره واجبار باو وا گذار نموده اید البته معلوم است بچه قسم خواهد پذیرفت

بدین کلمات شدید و تهدید آمیز بنطق خود خاتمه داده بزرگان مجلسرا چنان متحیر گذاشت که اگر کوه عظیمی بدوش آنها افتاده بود بیشتر متحیر نمیگشتندوسببی که محرك خواجه بود و او را بدین اظهارات مصمم نموده نمی فهمیدند و نسبت آنرا به بغض و بیم یا امید نمیتوانستند دهند چه شاگرد خود را فوق العاده عزیز میداشت و ازطرف طفلی که در آغوش خود پرورانیده جز مهر و محبت انتظاری نداشت و

اولاد ارشد هرقدر میتوانست باو نیکی نماید بپایهٔ محبتی که باشیر داخل خون اولاد کوچکتر شده نمیرسید فقط پس حب بعدالت و اصلاح مملکت و استرضای خواطر مردم و صداقت نسبت بمولای متوفای خود سبب آن بیانات بوده و چنان خلوص نیتی ممکن نبود بی اثر ماند و جلب توجه حضار را ننماید بقسمیکه رأی او پذیرفته شد اگر چه رفتار همه را تکذیب می نمود و عموم را متهم میساخت وبر خلاف مقاصد آن جمع بود

پس از اتمام نطق خواجه ربع ساعتی در سکوت گذشت و اعضاء مجلس در بی تکلیفی خجلت تکذیب قول خود و ترس استقامت در عقیدهٔ اولیه بیکدیگر نگاه میکردند بی اینکه کلمهٔ گویند بالاخره صدر اعظم یاچون بیشتر راغب بعدالت بود چنانچه اعمال ورفتار نجیبانه و بی غرضانه گذشته او او را بما معرفی می نماید یا از ترس اینکه اگر سکوت کند دیگری سبقت جوید و این مسئله اورا مقصر سازد چه ارائه سخن در آن مجلس باو تعلق داشت و وقتیکه با آن همه شدت بر ضد صفی میرزا سخن رانده فتح بابرا او کرده بود قطع سکوت را نموده مفاد این بیان را اظهار داشت

چون بر اعضاء مجلس حتم شده بود که پسر ارشد شاه عباس در حال تقبل سلطنت نبوده بانتخاب پسر ثانوی مصمم شده بودند ولی حالیه چون آغا مبارك اطمینان میدهد که صفی میرزا در حیات و در حال پذیرفتن تخت و تاج است البته اولاد ارشد اولویت دارد

و بیش از این در این موضوع مشورت جایز نیست پس باید از حالا رفته زمام امور مملکت را بدو سپرد و بعد از صمیم قلب رای و ادعیهٔ صادقانهٔ خویشتن را تقدیم او نمود سایر بزرگان نیز خود را باخته

استقامت در رأی اوّلیه نتوانستند

بسرعت و مسابقت از یکدیگر از عقیده پیشین تخلف ورزیده متابعت صدر اعظم را نمودند و کدورت باطنی را پنهان کرده متفقا مقرر داشتند که چون اولاد ارشد در حال تقبل سلطنت بوده حسب الرسم می بایستی حکم رانی نماید وبرای اینکه اورا از محبس خود خوانده برسریر سلطنت نشانند دلیل دیگری لازم نیست

مقام این بزرگان آنهارا بالطبع جبون و زبون می نماید چه هرقدر عالی جاه و مرتبت باشند بنده گانی هستند که زنده گی و آزادی و شرف و اموال و آسایش آنها مطلقا در دست پادشاه است و در آن کیف ما یشاء مداخله می نماید

پس از این قرار صفی‌میرزا علی رقم مخالفین بسلطنت انتخاب شد وبعد ازانتخاب پادشاه میبایستی ازمیان بزرگان نیز کسی‌را اختیار کنند که‌بسرعت باصفهان رفته شاهزاده‌را ازمحبس خارج نماید و اورا بارسومات معمولی برتخت نشانده چون مالك ایران وخداوندگار ایرانیان معرفی کنند

انتخاب سفیر اگرچه اهمیت انتخاب پادشاه را نداشت ولی باز برای بزرگان خیلی دشوار بود چه شخصی که بدین ماموریت فرستاده میشد ازبردن خبر خوش تسلطی درروح پادشاه پیدا کرده قسمت زرگی از محبت شاهانه را می‌ربود هرچه میخواست میتوانست و اثری که اراده مینمود در روح تازه و بی تجربهٔ پادشاه احداث میکرد ودرباریان درباطن یکدیگر را دوست نمیداشتند و باهم عناد می‌ورزیدند هرکس نیتی داشت و ملاحظهٔ رفاقتی مینمود معذالك میبایستی سفیری انتخاب شود و خارج از آن جمع کسی نبود که بتواند مدعی آن مقام گردد

پس میبایستی از میان خود اگر شخص خیر اندیشی نمی‌یافتند

کسی را انتخاب نمایند که بصلاح نزدیکتر و بالنسبه نیك نفس باشد تااگر نیکی نکرد لا اقل بدی نکند

صدر اعظم وناظر که در جرگهٔ بزرگان میتوانستند مدعی آن مقام شوند قبول آنرا نمیتوانستند و در این حوادث حضور آنها مطلقا در دربار لزوم داشت

حضور صدر اعظم برای فیصل دادن امور ورفع اغتشاش اگر اتفاق خبر مرگ پادشاه منتشر میگشت الزم مینمود و بعلاوه او که همیشه در ملازمت پادشاه مسافرت میکرد اگر غیبت مینمود فی الفور مردم غیبت اورا منسوب بفوت پادشاه دانسته راز نهفتنی آشکار میگردید مسافرت ناظر هم مستلزم اغتشاش بزرگی میشد چه امور خزانهٔ سلطنتی وارسال ومرسول یومیه برای لوازمات درباری و سایر امور مهمی که سپردهٔ باو بودند معوق میماند عقیدهٔ که میخواستند در مردم از ناخوشی پادشاه نگاهداری کنند مانع غیبت ایشك آقاسی بود چه شغل اونیز اورا بملازمت پادشاه مجبور میساخت منجم باشی و حکیم باشی رتبهٔ لازمهٔ عهده کردن آن مأموریت را نداشتند و آن دوخواجه قابل توجه نبودند اما میراخور باشی و شکارچی باشی که از همه حیث لایق بوده شغل آنها راجع بمملکت نبود بلکه از خدمهٔ خاص شخصی پادشاه محسوب میشدند و بهمین جهت آراء ازطرف آنها بطرف رؤسای لشکر معطوف گرد یدیعنی قلرآقاسی و تفنك دار باشی که از حیث مقام از دوشخص اخیر برتر بوده و باقامت در دربار هم مجبور نبودند

معذالك انتخاب آنها براعضاء مجلس شاق مینمود ولی باز در این موقع غرض در مقابل تکلیف تسلیم شد و از آن دومدعی یکی را انتخاب نمودند

قلرآقاسی انتظار رجحان داشت و خیالی که باخود پخته پنهان نمیکرد از چهره ووجنات او وجد باطنی نمایان میگشت ولی از انتخاب بسیار دور و در انجمن کسی بااو مساعدت نداشت چه همه بخوبی از تزویر و حیله و سوء خلق او مطلع بوده ومیدانستند که دراعمال غرض و تفتین قصور نخواهد ورزید و از گستردن دام تزویر دست نخواهد کشید

پس بدین لحاظ و بدون مشورت دیگری همه رأی خود را بتفنك دارچی باشی دادند نه اینکه ازاوهم بیم نداشتند یابصداقت اومطمئن بودند ولی بمقایسه ازدیگری بهتر بود وخبث طینت‌را بمنتها درجه‌نرسانیده تحمل اورا میشد کرد

بعلاوه بساده‌گی و درستی مشهور و از امور درباری وروابط دول خارجی نیز مطلع بود و بهمین واسطه چند سال قبل شاه‌عباس اورا بسمت سفارت برای تهنیت تاجگذاری اورنك زیب پادشاهی که حالیه سلطنت مینماید بهندوستان فرستاد ودرسفارت خود باچنان تکبر وتبختری رفتار نمود که همیشه مولای او از آن اظهار خوشنودی میکرد حقیقتا لافهائی که زده وخود نمائیهائی که نموده حیرت انگیزند خواننده اگر حکایت آنرا دریکی از کتابهای ما بخواند باور نخواهد کرد

خلاصه پس ازآنکه این شخص منصوب گردید مجلس دو سه امر دیگر را مربوط بسفارت او و طریقی که در دربار در انتظار پادشاه جدید عمل خواهد شد انجام نمود و قرارشد (۱۱) نفر دیگر بهمراهی او بپای تخت روند ×

دومنجم یعنی منجم باشی میرزا باقر و معاون او محمدصالح با اسطرلاب بدست درموقع تاجگذاری حاضر باشند و ساعت خوش و موقع

مساعدی را که اقتران کواکب برای شروع بچنین امر مهمی نشان میدهد تعیین نمایند (۴) نفر از صاحب منصبان خزانه مامور حمل جواهرات دولتی شده و (۵) نفر دیگر وکلای رؤسا بودند چه هریك از رؤسای پنجگانه یعنی صدراعظم و ناظر و قلرآقاسی و دیوان بیکی و وقایع نویس حق تعیین وکیلی داشتند تابنام آنها در موقع خروج پادشاه از محبس درمقابل او بخاك افتاده تهنیت عرضه دارند و در مراسم تاجگذاری حاضر باشند

تفنك‌دارچی باشی و همراهانش مامور شدند اگر منجم باشی ساعت را خوش دانست و اقتران و ترکیب کواکب را مساعد دید فردای آنروز قبل از طلیعه حرکت کنند والا منتظر شوند تاساعت خوشی پیش آید برای دور نمودن توجه عامه میبایستی از خیمهٔ سلطنتی یك‌یك خارج شده در کاروانسرای نو در (۴) فرسنگی دامغان منتظر یکدیگر باشند و ازآنجا مجموعا عازم پای تخت گردند

بالاخره مقرر شد که مرسولی باطلاع و پسند عموم اعضاء از طرف مجلس بعنوان اعلیحضرت بتفنگدارچی باشی داده هشت‌روز بعد خود وتمام دربار چون سرعت حرکت باکثرت جمعیت وهرج و مرجی که لازمهٔ چنین مواقع است مشکل بود ازدهکدهٔ خسروآباد بتأنی و منزل بمنزل بطرف کاشان حرکت نمایند ودر این مدت حتی المقدور دربیرون و اندرون فوت پادشاه را مخفی داشته اطباء مخصوصی‌را بتکفین وتدهین جسد او گمارند

همان‌شب مرسولهٔ مذکور حاضر شده بتفنگدارچی‌باشی سپردند و ورقه را در کیسهٔ زری گذارده بریسمان و منگولهٔ گلابتون بسته بمهر صدراعظم مختوم نمودند وازآرایشیکه خاوریان عادت دارند بلفاف مرسولهٔ خود ضمیمه نمایند چیزی فروگذار نشد

بتوسط آن مرسوله که بزحمت سوادی ازآن بدست آورده‌ایم بزرگان مملکت چگونگی فوت شاه عباس ثـانی را بدون وصیت و تعیین قائم مقام شرح داده میگفتند بمحض اطلاع از قضیه همـه جمع شده متفقا شخص مقدس اورا بسلطنت انتخاب نمودند وفقط شخصی دانسته که کفایت تکفل چنین مقام عالی را داشته باشد و خودرا خانه زادان مطیع وبنده‌گان فرمانبردار خوانـده از خداوند طول عمر و عزت بی‌پایان پادشاهرا طلب مینمایند وهمواره اورا مظفر ومنصور میخواهند برای مسبوق ساختن خاطر همایونی چنان صلاح دیده‌اند که‌تفنگدارچی باشی را حامل مرسولهٔ بیمقدار خود کرده و چند نفر دیگری همراه او روانه نمایند که‌بنام مجلس‌شوری شفاها اظهار اطاعت و انقیاد همه گی را در خاکپای همایونی عرضه دارند ودر رسومات تاجگذاری از طرف آن خانه زادان حضور بهمرسانند جسد پادشاه مرحوم را نیز بشهر کاشان حمل نموده در آنجا باقیه دربار منتظر اوامر ملوکانه خواهند بود

این است تقریبـا ماحصل آن مکتوب که ظهر و ذیل آنرا صدراعظم مهر نموده بود

تفنگدارچی باشی و همراهـانش فردای آنروز حرکت کرده بشتـاب راه می‌پیمودند ولی نه بسرعتی که مایل بوده و در چنین موقعی لازم بود معمول دارند چه بواسطهٔ زیادی اشخاص عدهٔ کافی اسب در راه نمی‌یافتند و کثرت وشدت حرکت ممکن بود بجواهراتیکه همراه داشتند آسیب وارد آورد پس بدین قسم صدو چهل فرسنك مسافت میان خسروآباد و پایتخت را شش روزه طی کرده روز هفتم شنبهٔ نیم جمادی الاول باصفهان رسیدند تقریبا هفت ساعت بعد از ظهر در موقعیکه کسبـه و تجار درب بازارها و دکاکین خود را بسته عموم مردم بخانه های خود میرفتند

بعضی از متعینین تفنگدارچی باشی وگروه او را بواسطهٔ سابقهٔ درباری شناخته آنهارا مقدمهٔ اردو فرض نمودند که برای تهیه وتدارك ورود پادشاه یرمجموعهٔ دربار سلطنتی سبقت جسته‌اند چند نفر نیز از تفنگدارچی باشی وپیروانش کیفیت احوالرا سئوال نموده جواب شنیدند که اعلیحضرت نزدیك است و بزودی در شهر ظهور خواهد کرد بدین بیان در واقع حقیقت را گفته و سر نهفتنی را آشکار ننموده بودند

همینکه آن عده بمیدان شاه در مقابل قصر سلطنتی رسیدند در جلو علی قاپی بمدخل عمدهٔ آن بنای عالی پیاده شده جز تفنگدارچی باشی و نمایندهٔ صدر اعظم همه در آنجا توقف نمودند آن دو قدری جلوتر رفته بدرب اندرون رسیده داخل عمارت مخصوص خواجه‌گان سفید شدند این خواجه گان در حقیقت نگهبان محبس زنها بوده بندرت ودر مواقع اجبار و پیش آمدهای مهم فقط داخل اندرون میشوند

تفنگدارچی باشی بخواجهٔ که برای پذیرائی او جلو دوید خودرا معرفی کرده آغا ناظر را طلب نمود و گفت باو بگویند بعجله و شتاب بیرون آید که مأموریت او تأخیر بردار نیست

چنانچه گفته شد آغا ناظر بحفظ و حراست صفی میرزا و سرایداری اندرون اشتغال داشت

بدین واسطه هرشب باندرون میرفت ودرآن موقع نیز برحسب تکلیف آنجا بود چون خبر یافت که چنان شخص مهمی او را احضار مینماید فوراً خارج شد تا از سبب مأموریت او پرسش کند تفنگدار چی باشی نیز برؤیت آغاناظر ازاو استقبال نمود و اورا بکناری کشید دو سه کلمه نجوی کرد درابن مدت نمایندهٔ صدر اعظم تأدبا چندقدم عقب ایستاده بود ازآنچه در میان آن دو رد وبدل شد باکسی مسبوق نیست یااقلا من

نتوانستم بدان پی برم بعضی میگویند خبر مرگ شاه‌عباس و انتخاب اولاد ارشد را بدو داد چرا که حکم مکتوبی در دست نداشت و حسب الرسم حکم کتبی برای بیرون آوردن کسی از اندرون لازم است بعضی دیگر منکراند که چنین امر خطیری را قبل از مطلع ساختن پادشاه کشف نموده باشد

چه جان خود را بافشای آن راز در معرض خطر می انداخت بهر حال اگر چیزی هم مکشوف داشته خیلی مختصر بوده است

پس از آن مکالمه فی الفور هردو بطرف عمارت دور تری محل‌توقف خواجه‌گان سیاه ونزدیك باخرین مدخل اندرون متوجه گردیدند و برسیدن بدانجا یکی از خواجه‌گان برای پرسش و استعلام از میل آغا ناظر خارج شده پیش آمد و مأمور شد که فوراً باندرون رفته صفی‌میرزا را از رسیدن مأمور فوق العاده و مبشر خبر خوش با مطلب بسیار مهمی مطلع سازد و از او استدعا کند که برای استماع آن خبر بیرون آید

از بیان و قیافهٔ آغا ناظر نه غم و نه شادی استنباط نمیشد و کسی نمیتوانست بنیکی یا به‌بدی آن خبر پی‌برد خواجهٔ سیاه چنانچه‌مأمور شده بود معمول داشت

درآن موقع شاهزاده نزد مادرخود نشسته تفریح میکرد وتعجب تحیری که از شنیدن آن پیغام مادر و فرزندرا فرا گرفت بوصف نمی آید و بتصور خواننده میگذاریم وحشت بر آنها چنان مستولی شد که قوهٔ گفتار از هردو سلب گردیده مدت بیحرکت ساکت و مبهوت ماندند تا بالاخره شاهزاده خانم پسر خود را در آغوش گرفته بفریاد سکوترا قطع نموده مینالید ومیگفت بچهٔ عزیزم تورا میبرند بکشند وحقیقتا برای‌شاهزاده چیز دیگری جز مرگ یاعقوبتی شدیدتر از مرک نمیتوانست فرض کند

و هرگز بخیالش نمیرسید که ممکن باشد پسر اورا بسلطنت طلبند چه دو سال قبل شوهر خود را در نهـایت صحت و سلامتی بحد کمال رشد در سی‌و شش ساله‌گی عازم سفر دیده از ناخوشی او خبر نداشت وابداً تصور مرگ او در خاطرش خطور نمیکرد بهمین دلیل رسیدن فرستادهٔ با چنان مأموریت مهمی ولزوم حضور شاهزاده برای انجام‌آن اورا مشوش میداشت و نمیتوانست مقصود اورا جز کشتن شاهزاده یاکندن چشمان‌او چیز دیگری خیال کند و البته پسر اوْرا بان عجله و شتاب بیرون میطلبیده‌اند تا حکم قتل وزجررا بدو عرضه داشته برطبق آن عمل نمایند ظواهر امور نیز آن سوء ظن را تقویت میکرد چه از یکطرف غضب پادشاه ونفرتیکه نسبت به پسر خویش در حبس شدید و سوء رفتار با او بروز داده مشهود و معلوم مادربود وازطرف دیگر حضور رقیب مادر حمزه میرزا دردربار اورابیشتر مخوف میداشت وبرعدم اطمینان او میافزود ومیگفت «یقین این بی‌حیای بی انصاف برای رسانیدن پسر خـود بسلطنت پادشاهرا بانوازشـات و غمزات دلربای خود برآن داشتـه است که پسر مرا بدین طریق از تخت و تاج محروم نمـاید»

درأثنای این بیانات چنان میگریید وفریاد میزد که‌فضای اندرون را پر نموده بود تمام خانمها مضطرب از آن غصه و اندوه ناگهانی بطرف او دویده آنها نیز بمحض شنیدن آن‌خبر میشوم بناله درآمده درغم‌شاهزاده خانم شرکت نمودند سایر حضار هم بروجاهت وجوانی صفی میرزا تأسف میخوردند ومی گریستند از قرار مسموع احوال آن زنان غم زده باندازهٔ رقت انگیز بوده که خواجگان باوجـود سنگدلی و بیرحمی ذاتی از هم دردی خـود داری نتوانسته و خواجهٔ که پیغام آورده بیش از همه می نالیده است

تفنگدار چی باشی و آغا ناظـر صدای زنانرا از خارج شنیده بشبهۀ مادر شاهـزاده پی بردند و در دفعۀ ثانی خـواجۀ دیگری روانـه نموده قسم یاد کردند که فرستاده فقط حامل اخبار خوش است و میخواهد شاه زاده را از بهبودی روزگارش مطلع سازد ولی قسم و اطمینان آنها جز اینکه برشدت اندوه شاهزاده خانم بیفزاید اثر دیگری نبخشید وفریاد و ناله را بیش از بیش بلند ساخته پسر خـود را تنگ در آغوش گرفته در شدت اضطراب و تشویش گاهی بر پادشاه لعن میکرد و اورا وحشی بیوفا بی مذهب و سبب میشوم غصه و رنج خـود مینامید گاهی بطرف فرستاده رو کرده اورا سگ خونخوار میخواند گاهی خواجگان حاضر را دشنام داده آنهـارا خائن میگفت ولی شاه زادۀ جوان در این مـدت ساکت و بیحرکت نشسته میگویند کلمۀ نگفت واشکی نریخت ودر چهرۀ او علائم درد و غم ظاهر نگشت گویا درد واضطراب که بمنتهی درجه رسیده اورا از خود بیخبر ساخته بود

وچون طبیعت برای بیان اینگونه درد های موحش که طاقت انسانی تاب آنرا ندارد علامت خارجی نمیتواند بر انگیزد تولید بهت می نماید چنانچه شاه زاده در میان نوحۀ زنانی که اورا احاطه کرده ونگاه داشته مثل اینکه میخـواهند از او دفاع نمـایند و مانع ربودن او شوند بی تکلیف ومبهوت نشسته برآنها مینگریست

آنحال بیش ازسه ربع ساعت طول کشید وهر قدرخواجه‌گان سیاه پی‌درپی رسیده بقسم والتماس اطمینان میدادند که تفنگدارچی باشی حکمی مضر بحال شاهزاده نیاورده ابداً سودی نمی‌بخشید تاآغاناظر مصمم شد بشخصه رفته رفع‌اشتباه نماید ولی شاهزاده‌خانم بمحض رؤیت او و شنیدن قسم واظهارات اطمینان آمیزش همانطوریکه پسر خودرا درآغوش گرفته

بود فریاد زد « ای‌سگ توهم مثل سایرین قاصد مرگی»

خلاصه شاهزاده خانم تسکین ناپذیر بود و هر قدر فرستاده زیادتر میرسید و قسم بیشتر یادمیکردند بیم وهراسش فزونتر گشته کمتر باور میکرد و آن بیاناترا دسایسی فرض مینمود که برای فریب دادن او برانگیخته و دامی میدانست کهٔ برای استرضای خاطر او و سپردن پسرش بدست جلاد گسترده اند بالاخره چند نفر از خانمها به بیانات و قسمهای آغا ناظر معتقد شده واو را در بیرون آوردن شاهزاده از آغوش مادر معاونت نمودند شاهزاده‌خانم چون مأیوس شد ودید دیگر مقاومت نمیتواند و فرزند دلبندش‌را میربایند بغتتا جسته خنجر شاهزاده‌را از کمراو کشیده برهنه بخواجهٔ که اورا از دست گرفته میبرد نمود وگفت «بسیار خوب بامید خدا برود ولی ملتفت باش که چه گفته وچه وعده دادهٔ اگر باید مرد بدان اوّل کسی که تلخی مرگ را خواهد چشید تو خواهی بود چنانچه دروغ وخیانت تورا مستحق میسازد» خواجه شرطرا قبول کرده راضی شد که اگر حادثهٔ میشومی رخ داد اورا در عوض بکشند و این شرط قدری تسلّی خواطر مادر را فراهم نمود باندازهٔ که خنجر را رد کرد و راضی شد آنرا دوباره بکمر شاهزاده بندند

آغا ناظر دو باره قسمهائیکه یاد کرده از سر گرفت و اطمینان و وعدهٔ امیدواریرا تکرار نمود و تا اندازهٔ که در چنین موقع مشکوکی ممکن است مادر و زنهای شاهزاده را مطمئن ساخته برها کردن او راضی کرد اما مادر تا آخرین نقطهٔ امکان با پسر خود همراه رفت و غمناك و پریشان افسرده و افکنده مراجعت کرد چنانچهٔ قوهٔ راه رفتن مداشت و چند نفر از خدمه بازوهای اورا گرفته میبردندش

همینکه شاه زاده در بیرون پدیدار شد تفنگدار چی باشی و

چند قدم دور تر نمایندهٔ صدر اعظم در مقابل او بخاك افتاده سه‌سرفرود غرای مرسومی را بحدی که پیشانی بزمین میرسد وبسجده نزدیکتر است معمول داشتند و بعد تفنگدار چی باشی باصورتی اشک آلود از نوحه و نالهٔ زنان و یادگار مرگ پادشاه بلند شده سبب حضور خود را به آواز بلند وبیان شمرده چنین عرضه داشت « خداوند وجود مقدس اعلیحضرت همایونی را سلامت بدارد روح پرفتوح شاهنشاه عالم شاه عباس ثانی پدر بزرگوار اعلیحضرت از قفس جسمانی رستهٔ بغفران ایزدی پیوسته ومخلد است و بزرگان مملکت شخص شخیص عالی را برای قائم مقامی او بر گزیده اند تفنگدارچی باشی بیش ازاین نگفت تا شاه زاده را که هول و هراس شنیدن سبب مأموریت او مضطرب میداشت زودتر آسوده نماید و بدین بیان اورا از شدت سختی بمنتهای شادی کشید

این دفعه تعجب و شعف و تأسف جای ترس و تشویش را گرفته مجدداً ساکن و ساکت و مبهوتش کرد مانند کسی که ناگهان ازتاریکی بروشنائی رود خیره مانده باطراف مینگریست بی اینکه چیزی بیند و از خواجه گانی که بخاك افتاده اورا پادشاه وولی نعمت خود می خواندند در شگفت بود ولی لحظات اولیه بهت و تعجب که گذشتند کم کم بخود آمد و دیده بینا گشته بملاطفت متوجه آغا ناظر شده در روی او متوقف گردید و مثل اینکه از خواب سنگینی بیدار شده آنوقت فقط شروع بتصور ماجری کرد و فهمید دور از اینکه بخواهند سلب زنده گی از او نمایند حیات آورده و اورا بسلطنت میطلبند مع ذلك چون خبر خوش ومرگ پادشاه تواما بدو رسیده و برخلاف انتظار از دو جهه مخالف بالسویه عمل آمده بود چندی غم و شادی در دل او بستیزه نمودند تا کدام یك غالب آید و در این کشمکش دو حالت روحانی

دفعهٔ ثالثی دچار بهت وسکونت گردید ولی بالاخره طینت نیکوی شاهزاده تفوق یافت آنچه از جاه و منصب یافته در مقابل غم مرگ پدر فراموشش شد و در اندوه شدید وپریشانی خود چنانچه مرسوم ایرانیان است گریبان را تا کمر دریده آن وقت فقط از چشمانش اشک جاری شد

این قسم رفتار شاهزاده را باید از نیکی نفس او دانست چه همیشه در میان زنها پرورش یافته و هرگز در عمر خود چیزی ندیده و تجربهٔ نیندوخته و اوقات او صرف بازیچه و لباس و حکومت برخواجگان شده بود و باآن بی تجربه گی و کمی سن نمی توان تصور کرد که از دسایس و حیل ظاهر سازی اطلاع داشته است بعلاوه تشویش خاطری که از یك ساعت قبل برای او دست داده مانع از این بود که بتواند بتصنع حرکتی کند و با وجود حبس و سوء سلوکی که از پدر دیده و حقیقتا مرگ او زنده گی بخش بود و اورا به آزادی و سلطنت وکامرانی میرسانید غم وماتم خودرا کمتر نه پنداشت دراینجا غلبهٔ قدرت طبیعت‌را باید تحسین کرد که چگونه همیشه آنچه در طبیعت انسانی یودیعت گذارده بر موانعی که اغراض مختلفه بر میانگیزند تفوق می یابد

تفنگدارچی باشی چون شاهزاده را ساکت در آن حال دید و از چشمان اشک آلودش کیفیت احوالرا استنباط نمود بدون انتظار اجازه بلند شده نزدیك آمد وعرایض تسلیت بخشی عرض کرد آغاناظر نیز چنان کرد تا اندك اندك شدت درد و اندوه شاهزاده تسکین یافته آرام گردید وتشعشع تاج باتمام محسنات آن درمقابل چشمانش درخشیدن گرفت و در دام فریبندهٔ جاه و ریاست گرفتار آمد

سپس چون تفنگدارچی باشی و آغاناظر شاهزاده را دیدند که بی تکلیف مانده و نمیداند چه کند نگاهی بیکدیکر انداخته اشارهٔ نمودند

و برای اینکه او را بطور غیر مستقیم بتکالیف خود مطلع سازند از او پرسیدند «چون درانجام این امرمهم تأخیر جایز نیست آیا اعلیحضرت اجازه میدهند که اورا بقصر سلطنتی هدایت نمایند ودر آنجا تاج برسر گذارد»

شاه‌زاده قبول کرد و امر نمود هرطور صلاح میدانند عمل نمایند آنها نیز شاه‌زاده را به تالار طویله اطاقی که‌معمولا سلاطین به سلام می نشینند راه نمائی نموده در آنجا سایر نماینده گان بانضمام صاحبمنصبان عمدهٔ مملکت و منجم باشی باجرای مراسم وتکالیف تعظیم و تکریم پذیرفته شدند و بعد بی تأمل اعلیحضرت حسب الرسم بحمام رفت تا غسل نماید و البسهٔ نو مرسومی را در بر کند و در این مدت در خارج بشتاب در تهیه و تدارك تاجگذاری بودند

و تفنگدارچی باشی مخفیانه جمعی را فرستاده اثاثه و اشخاصی که لازم بود حاضر ساخته تمام لوازم تاجگذاری را آماده نمود منجم باشی و معاونش نیز بمحل مخصوص رفته مجدانه میکوشیدند تا نیکوترین ساعاتی را که اقتران کواکب برای اجرای آن امرشان میدهد معین نمایند

قبل از بیان تفصیل تاجگذاری بهتر آن است که بتوصیف مکان آن پردازیم و این شرح را از کتابی که‌در خصوص پایتخت ایران و آنچه قابل توجه دارد نوشته ایم نقل مینمائیم

در شمال قصر و در منتها الیه آن مقابل یکی از درهائی که بطرف مدخل عمده عمارات سلطنتی باز میشود بناء کهنه بشکل مربع واقع شده که هر ضلع آن بیست ذراع مسافت دارد و از ابنیه ایست که در قرن گذشته شاه طهماسب بنا کرده و از آنجا تا بدرب مدخل خیابان ممتدی با درختان بلند و درشت رسم نموده اند و در طول آن هر ده یا دوازده ذراع آخوری از سنگ و گچ ساخته اسبهای سلطنتی را درآنجا

(سفرنامه شاردن جلد سوم ص ۲۵)

می بندند و معمولا عده آنها بیش از دوازده یا پانزده نیست ولی در اعیاد بزرگ وهنگام پذیرائی سفراء وخارجه های محترم در اول دفعهٔ شرفیابی برعدهٔ اسبها میافزایند و مدعوین را از میان آنهـا که مجللانه یراق نموده و آراسته ند عبور میدهند یراق اسبها همه مرصع و آلات و اسباب طویله از قبیل زنجیر و میخ و سطل و قشو و غیره از طلای وزین است در جنبین عمارت باغچه و گلکاری است وچنانچه معمول ایرانیان است درختان را در اینجا و آنجا بی نظم و ترتیب کاشته اند و در ایران مطلقا طبیعت باغبانی میکند از طرف جنوب باغ از حیث طـول و عرض امتداد می یابد این قسمت را نیز به باغچه هائی که درختان عظیم ازیکدیگر مجزی مینمایند منقسم کرده و گلکاری نموده اند و گلها را چنان مختلف ودرهم و برهم کاشته اند که همیشه در مـدت سه فصل خـوش سال گل دارند عمارت فوق الذکر را تقریبا بتمامه از چوب ساخته و سطح آن بیش از سه ذراع ارتفاع دارد بامش مسطح و بارتفاع بیستو پنج یا بیست و شش ذراع است و ستونهای پیچیده و تذهیب شده بطلای بسیار زخیمی آنرا بر پا داشته اند فضای اندرونی آن بنا بسه قسمت کـه از یکدیگر بتوسط صراحی چوبین مجزی شد. منقسم میگردد ودو اطاق در جنبین تشکیل می شود که هریك سیو شش ذراع طول و شانزده ذراع عـرض دارند و در وسط تالاری است که از دو اطاق جنبین چهـار ذراع مـرتفع تر است و در میان آن حوض وسیع عمیقی از مرمر ساخته وآب زلالی لاینقطع از فواره اش جستن می نماید دیوار های اطاقها وتالار نیز تذهیب شده و ورقهٔ طلا باندازهٔ ضخیم است که امروز هم که بیش از صد سال ازان میگذرد قطعهٔ از آن نریخته ومحو نگشته است سقف را هم درخور آن بنا ساخته از چوب قاب و منبت نموده بطلا آمیخته اند از این قرار

تالار وسیعی که در وسط ترکیب میشود از همه جهت باز است ولی از خارج پرده هائی بارتفاع بام نصب نموده اند که هر دفعه باقتضای موقع روز و جلوس پادشاه از طرفی می اندازند و چنانچه در مملکت ما موسوم است بتمامه نمی آویزند بلکه آنهارا باطناب بطرف یکی ازدرختان عظیم باغ کشیده به بدنهٔ آن می بندند و بدینقسم تقریبا بارتفاع ده‌ذراع از زمین چتر مانندی تشکیل داده میشود که مانع از دخول اشعهٔ آفتاب شده از هیچ طرف هم منظر را مسدود ننموده است پرده هارا از پارچه سرخی دوخته‌اند وآستر آنها بالوان مختلف دلباز از چیت ونوار اطراف و طنابها کلیتا ابریشمی است

مجموعهٔ این بنارا تالار طویله می نامند ووجه تسمیهٔ آن سبب مذکور است که در اوقات جشن و موارد مخصوص اسبهای سلطنتی را در جلو آن بنمایش می بندند

فردای تاجگذاری برای نویسنده ممکن شد که بدان تالار داخل شود و بدلخواه در آنجا سیر نماید و از کیفیت تزیین آن که از اینقرار است اطلاع یابد دو اطاق جنبین را بقالیهای نفیس ابریشمین مفروش ساخته در اطراف عدهٔ کثیری تشك زری انداخته و در فاصلهٔ آنها جامهای بزرگ طلای وزین گذارده بودند تالار وسط بقالی نفیس تری از زر و ابریشم آمیخته بهم فرش شده تشکهای اطراف از پارچهٔ بودند که در ایران بافته میشود و مخمل زربفت میگویند در اینجا و آنجا نیز بفضی جامهای مکلل بیاقوت و فیروزه افشانده بودند

در نقطهٔ جلوس پادشاه تشك بسیار نرم و کوچکی از زری بقطر چهار انگشت و بطول چهار زراع انداخته روپوش ظریف نازکی از شاه کارها و زردوزی هندوستان تمام دشك را میپوشانید و بعلاوه چهار

انگشت از اطراف گذشته در دو گوشه بدو گوی مرصع بجواهر وصل میگشت دو جام طلا نیز در دوطرف نهاده در انتهای دیگر تالار درطرف مقابل تشك دیگری از ماهوب زربفت با گلهای کوچك سرخ وبرگهای سبز گسترده بودند ولی نمیتوانم گفت روپوش آن از چه بود چه فرصت دقت نیافتم و باندازه مروارید و جواهر بدان دوخته بودند که متن آن ظاهر نمیگشت و تلئلؤ غریبی داشت

این محل را چهارده چراغ طلا که در رؤی زمین گذارده چنانچه ما چراغهای خودرا در روی میز میگذاریم روشن میکرد بعضی از چراغها بیش از شصت مارگ یا تقریبا چهار من و نیم وزن دارند وعموما کمتر از سی یا چهل مارگ که دومن و نیم یا سه من باشد نیستند از این چهارده چراغ هشت عدد در تالار وسط و در هریك از اطاقهای جنبین سه عدد بود بعلاوهٔ هشت مشعل دو شاخهٔ طلا که چهار ذراع پایه دارند و از چراغهای فوق وزین ترند

چون محل تاجگذاری چنانچه تشریح شد تزیین گردید چهار قطعهٔ عمدهٔ که میتوان گفت لازم و ملزوم این گونه مراسم است درمیان تالار گذاردند

قطعهٔ اول تختی است اززر خالص بشکل میز مربع کوچکی ارتفای چهار پای هندسی پایه های آن در روی چهار گوی درشت طلا قرار گرفته و بجهة استحکام تحت و فوق پایه ها را بهم وصل کرده اند هرچهار پایه وچهارگو بیاقوت وزمرد خورد مرصع شده اند صفحهٔ کرسی مسطح و از طلا است بدون پارچهٔ که نشیمن گاه را نرم‌تر نماید

تخت مذکور باستثنای اوقاتی که برای اینگونه رسوم خارج میشود همیشه باکمال مواظبت در خزانهٔ دولتی واقع در قلعهٔ اصفهان

محفوظ است و باندازهٔ سنگین است که در موقع بیرون آوردن باشکال دو نفر از عهدهٔ حمل و نقل آن بر میایند از مساعدت حوادث چندی بعد که صندوقدار خزانه را برای نمودن بپادشاه ومادر وزنهایش گشوده بود برای نویسنده ممکن شد بدانجا داخل شده بدلخواه در آن تخت دقت نماید

قطعه ثانوی تاج است وآن یکنوع کلاهی است پهن که لبهٔ بالا از لبهٔ پائین گشاد تر است از میان کلاه دنبالهٔ قدری بلند تر ازطول یك انگشت خارج میشود که بدان دوخته اند ورفته رفته نازك شده بعد مجدداً قدری جسیم میگردد پارچهٔ این کلاه که مخصوصا برای پادشاه جدید تهیه شده از ماهوت زر بفت است ودر دور آن بعرض دوانگشت بطریق عمامه پارچهٔ نازك پنبهٔ از پارچه های لطیف هندوستان پیچیده نوك دنباله‌را الماس درشتی بکلی پوشانیده واز اطراف زنجیر های جواهر آویخته است متن کلاه نیز از جواهرات نفیسی مستور و اطراف آن به جقه های متعدد الماس و یاقوت وزمرد ولعل باپرهای نفیس بعضی طیور نادره مزین گردیده از پارچهٔ که بدور تاج پیچیده شده رشتهای مروارید و جواهر آویخته بجقه ها وصل میشود تقریبا تمام پارچه را پوشانیده و محکم نگاه داشته است جقهٔ روبرو از سایرین نفیس تر و عالیتر است و بسه شاخه منقسم میگردد که هر سه از جواهر و بسه پرهرن (مرغی است که پر اورا برای جقه پادشاهان اخذ میکنند واسم او بعربی حقار است) مزین میشود

قطعه سیم شمشیریست که به نسبت تاج و تخت مرصع شده است و این شمشیر مثل تمام شمشیر های ایرانی بعرض دو الی سه انگشت تقریبا قوسی و بشکل هلال است اشخاصیکه خود را در این فن ماهر می

دانند میگویند شمشیر کج بهتر میبرد و در مصاف بیشتر کار گر است و بر طبق قواعد رزم و شمشیر زنی برای اثبات مدعا دلائلی اقامه می نمایند که ما ذکر آنرا دراینجا زاید میدانیم

قطعهٔ چهارم خنجریست باز مرصع که از کثرت جواهر نمی توان گفت از چه ساخته شده ولی لابد باید از طلا باشد

در خصوص قیمت این اشیاء جز قطعهٔ اولی بتحقیق نمیتوان چیزی گفت ازیکی از بزرگان دربار شنیدم که تاج و شمشیر وخنجر را بیش از صد هزار تومان یعنی پنج ملیون پول ما قیمت میکرد لکن بخواننده نصیحت نمیکنم که این گفته را باور کند چه اشخاص این مملکت وبالخاصه درباریان آنهارا می شناسیم و در عالم کسی بیش ازاین مردم مایل بدروغ نیست در اغراق ومبالغه بی‌اندازه مصرند خصوصا وقتیکه از شکوه وجلال پادشاه وقدرت مملکت خود لاف میزنند معذلک کله آنچه دراین مورد گفته شده بنظر اغراق نمی آید چه‌خود شخصا یکی از جقه های پادشاه را دیدم که فقط الماس آنرا اروپائیهای اصفهان از دویست الی سیصد هزار لیور قیمت مینمودند اگر تاج شاهی از این جقه ها متعدد داشته وبیاقوت بیضی شکلی که مخصوصا بحکم پادشاه مرحوم در مازندران بمن نمودند و بیش از صدو شصت قیراط وزن داشت مزین شده و دو قطعهٔ دیگر هم بهمان نسبت مرصع گردیده قیمت تخمینی فوق البته مبالغه نیست ولی اگر بخواهیم صادقانه و بی پیرایه بیان عقیده کنیم باید بگوئیم که هرسه قطعه بیش از ربع مبلغ معین ارزش ندارند

خلاصه سه قطعه مذکوررا نزدیک تخت گذاشته بپارچه لطیفی پوشانیدند و شاه زاده بالباس عادی خود ولی فاخر ترین آنها داخل تالار شد و در محل خود نشست همان وقت سایر درباریان نیز وارد شده

بدین طریق قرار گرفتند

درطرف راست وقدری در عقب شاه زاده آغا ناظر باماموریت و شغل مهتری ایستاده در کمر خود جام طلای مرصع کوچکی داشت و در آن عدهٔ کثیری دستمال بانضمام عطریات بـرای استعمال پادشـاه گذارده بود

قدری دور تر ازاو شش طفل خواجه شده گرجی بسن ۱۵ و ۱۶ مانند تمام اطفال آن مملکت هر یك شاه کار و جاهت در دور پادشاه نیم دائره تشکیل داده دستهای خـود را بسته بروی سینه گذارده در تلؤلو البسهٔ زر دوزی خود بی حـرکت ایستاده بودند در عقب آنها عده کثیری از خواجگان سیاه باتفنگهای مرصع ومطلا بهمان شکل هلالی دور پادشاه را میگرفتند

در طرف چپ پادشاه که ایرانیان محترم تـر میدانند بدلائلی که در کتاب دیگری ذکر نموده ایم بترتیب نماینده صدر اعظم و نماینده جمشید خـان رئیس قشون و نمایـنده مقصود بیك ناظر و نماینده میرزا صدر الدین وقایع نوبس و بعد داروغهٔ اصفهان و توابع بالاخره در مسند ششم میرزا رفیع که در میان ایرانیان بعـلم و فضل مشهـور است نشسته بود

درطرف راست مسند اول مخصوص به بوداق سلطان تفنگدارچی باشی خالی مانده خود در مـلازمت پادشاه بخـدمت میپرداخت در مسند دوم نماینده محمد قلیخان دیوان بیگی نشسته دو مسند بعد را برای منجم باشی و معاونش که بتعیین ساعت اختیار اشتغال داشتند گذارده در مسند پنجم و ششم میرزا علیرضای شیخ‌الاسلام و میرزا مؤمن وزیر اصفهان و توابع قرار گرفته بودند شیخ الاسلام برادر صدر اعظم ودائی زن پادشاه

حالیه است و یکی از اشخاص عالم فاضل این مملکت وسیع بحساب میاید امروزه در ایران چنانچه سابقا معمول بود بوده قوانین مملکتی وسیاسی از مذهب ماخوذ است و شیخ الاسلام همیشه در امور مداخله دارد و امری بدون تصویب او نمیگذرد

باستثنای اشخاصیکه نام برده شد دیگری درمجلس حق جلوس نداشت اطاقهای جنبین از صاحب منصبان ایستاده مملو بود بعضی برای انعقاد جشن تاجگذاری وبرخی برای اجرای اوامر ملوکانه که بتوسط تفنگدارچی باشی به آنها میرسید حاضر شده بودند و تفنگدار چی باشی در آنروز شغل ایشك آقاسی باشی را عهده میکرد و به نشانهٔ آن عصای طلای مرصعی در دست داشت و در چپ پادشاه ایستاده اوامر اورا می پذیرفت یا بهتر بگویم باو امر میکرد چه پادشاه جدید بااینگونه مجالس بهیچوجه آشنا نبود وجز آنچه بدو القا میشد کاری نمیکرد و چیزی نمیگفت

منجم باشی و معاونش بعد از مدتی تحقیق و تدقیق در ترکیب کواکب و چرخ فلك نزدیك ساعت ده بعد از ظهر آمده شروع موقع اختیار را برای پس از بیست دقیقه معین نمودند و پادشاه بر طبق دستور العملی که یافته بود بتفنگدارچی باشی امر کرد منجم باشی و معاونش را بمحل خود راه نمائی کند و در انتظار گذشتن بیست دقیقه آهسته با او صحبت میداشت و طرز اعمال و گفتار خود را در مواقع مختلف مجلس می آموخت و به آنچه دستور می یافت از ترس اینکه مبادا درچنین جشن مهم عمومی کاری بخطا کند بی کم وزیاد عمل میکرد

بمجض اینکه فرجهٔ بیست دقیقه سر آمد منجم باشی اشارهٔ به تفنگدارچی باشی نمود یعنی هنگاه شروع است واو پادشاه را مطلع ساخت که برحسب دستور برخواست سایرین نیز برخواستند و تفنگدارچی باشی

فی الفور بخاك افتاده در همان حال از جیب خود کیسهٔ کوچکی که محتوی مرسولهٔ انجمن بزرگان بود در آورد وکیسه را باز کرده ورقه را بوسیدهٔ بر سر خود گذاشت و باعلیحضرت داده بلند شد شاه زاده مرسوله را گرفت و فی‌الفور بدو رد کرد وامر نمود که آنرا باز کرده بخواند تفنگدار چی باشی اطاعت کرده بتانی و شمرده بقسمیکه حضار بتوانند از مطالب مندرجه مستحضر شوند خواندن آغاز کرد و بدینطریق همه گی اطلاع یافتند که بزرگان مملکت متفقا شاه زاده حاضررا بپادشاهی قبول و انتخاب کرده و بدان شهادت میدهند

چون قرائت مکتوب تمام شد پادشاه شیخ‌الاسلام را طلبیده حاضر گردید و پس از تعظیم و تکریم مرسومی مکتوب را برای اعتراف بسلطنت گرفت چه شناختن شاه زاده بپادشاهی باو که شیخ الاسلام ورئیس روحانی مملکت بود تعلق داشت و مکتوب را احتراما بوسیده به پیشانی نهاد و خواند سپس مهر هارا بدقت معاینه نموده دو مرتبه مکتوب را باسه سر فرود برده در مقابل پادشاه برزمین گذارد و بهمین رفتار خاضعانه تصدیق نوشته و حقانیت شاه زاده را مینمود

در اینمدت تفنگدار چی باشی در خصوص نامی که شاه زاده در سلطنت میخواست اختیار کند مذاکره میکرد و منتظر تصمیم بود

شاه زاده پس ازاندك فکری جواب گفت که تغییر رتبه مستلزم تغییر اسم نیست و نام صفی را که از طفولیت باو داده اند نگاه خواهد داشت تفنگدار چی باشی ارادهٔ پادشاه را بشیخ الاسلام که مکتوب را در قدم اعلیحضرت گذارده و بلند شده بود اظهار داشته و شیخ الاسلام در طرف راست تفنگدار چی باشی در طرف چپ شاه زاده را بمیان تالار بسمت تخت طلای سابق الذکر هدایت کردند و شیخ الاسلام از خاکپای

همایونی استدعا کرد برتخت نشیند او نیز قبول کرده رو بقبله نشست شیخ‌الاسلام نیز هم دو زانو چنانچه در موقع دعا ودر حضور اشخاص محترم مرسوم است معمول دارند چند قدم دور ازاعلیحضرت نشسته تاج وشمشیر وخنجر را بیرون آورده درمدت چند دقیقه دعائیکه باقرار بتوحید شروع میشد و بتبرك اشیاء سلطنتی مخصوص بمراسم تاجگذاری اختتام می یافت قرائت کرد و برخواسته شمشیر و خنجر را یکی بطرف چپ و دیگریرا بطرف راست کمر اعلیحضرت بست

ایشك آقاسی نیز باشاره کلاه شاه زاده را از سر برداشته تاج را بجای آن گذاشت و آیهٔ چند از قرآن بمناسبت موقع تلاوت کرد و باین عمل ماموریتش ختم شده جایرا تسلیم خطیب میرزا رفیع عالم نحریری که ذکرش سابقا گذشت نمود

خطبیکه دراینگونه موارد انشاد میشود بواسطهٔ عادت قدیم بچهار قسمت منقسم شده یکساعت طول میکشد و همیشه بامضامین شبیه و بیك نهج ترکیب گشته اند خطیب فقط در خصوص تغییر عبارات و بیان آزاد است

قسمت اوّل راجع بحمد خداوند است و خطیب جز بتشکر پروردگار بچیز دیگری نمی پردازد پروردگاری که نعمت بی پایان و رحمت بی کران خود را مانند رود روان شامل حال بنده‌گان نمود

خلاقی که عقل از پی ادراکش سر گشته و خاسر و ناطقه در توصیفش گنگ و قاصر است فیاضی که مخلوق را بمفاد آیهٔ شریفه (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) بکرم خود از کتم عدم بعرصهٔ هستی کشید تابخلاقیت او معترف وبجود وجود شکر گذارند که ما خلقنا الجن والانس الا لیعبدون پس محمداً له ثم حمداً له که

هرچه در گذشته و حال بـربنده گان جلوه گر شده و میشود مختوم به خاتم محبت او و آنچه در دائره امکان ایجاد گردیده شاهد رافت وتکمیل نعمت اوست . . . .

قسمت اول باز چند دقیقه بتکرار وتذکار اینگونه مفاهیم پرداخته داخـل قسمت ثانی میشود و آن نعت پیغمبر و دوازده جانشین و اولاد اوست کـه سلام مالا کلام نثار روان پاك و جان چـالاك پیمبران خاصه خاتم النبیین وجانشینان او ائمه طاهرین باد برگزیده‌گانی که بنور تعالی منور وچـون مصباح حقیقت بنده گانرا بصراط مستقیم خـوانده اند پس برماست که از مدح وثنای آن ذوات مقدسه دمی لب فرو نبندیم

و بقای نام آن اولیای برحق وخلفای مطلق را از خدا خواهیم چه عقیده کامل نگردد و فلاح امکان نیابد مگر اینکه پس ازاقرار بتوحید برحقانیت و عصمت سالکین مسالك هدایت اعنی خاندا ن نبوت ارواحنا و ارواح العالمین لهم الفداء نیز اعتراف نمائیم . . .

دراینجا نیزمانند قسمت اول ادعیهٔ چند بهمین نهج گفته میشود بعـد قسمت سیم شروع میگردد و قسمت سیم راجع بتوصیف و توضیح سلطنت است که خداوند عالم از بدو خلقت آدم از روی مهر و کرم طینت انسانی را بحس نظم و نظام مخمر نمود و بر بنده‌گان به بعثت رسل منت گذارد تا امور معاش ومعاد را مرتب گردانند وزمام اموررا بپادشاهان که ظل الله قرار داد سپارند پس از آنجائیکه موجودات شاهد وجود صانع و گفتهٔ پیغمبران متمم محسوس است باطاعت معبود مجبور و از متـابعت پادشاهان ناگزیر و بقبول اوامر ایشان چونکه مصدور ازآنان است مأموریم تا باطاعت تعبدی هرقدر بعقل و علم ما ذره‌گان بیمقدار دشوار آید و عدم تصرف شخصی و انقیاد عبیدانه برهانی ازبندگی خود آورده ولذت اطاعت

چشیده زر ارواح را از بوتهٔ تجربه و امتحان بی غش و خالص بیرون آوریم . . . .

قسمت چهارم و اخیر مصروف بدعای پادشاه حاضر است که وجود مقدس پادشاه جمجاه فلك تخت ثریاتاج ازجمیع بلیات وآفات محفوظ و مصون ماناد تختش بلند پایه طایر اقبال قرین وبساط عدلش گسترده باد بادشاهی که از خاندان نبوت وجانشین آن معانی عصمت دارای افسر ملك جسم و روح است فتوحاتش از قطب تا قطب گرفته تا ابد خورشید صفت درخشان تیغش بران و حکمش روان اعدایش مغلوب ومقهور اعوانش مؤید و منصور باد

بارالیها ادعیهٔ عاجزانهٔ این بندهگان عاصی را باحسن وجوه مستجاب گردان در حق ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت قویشوکت شاه صفی خطیب تلفظ نام اخیر را بلندتر از سایر لغات مینماید تا مستمعین بخوبی بشنوند و باید ملتفت این تکته شد که مخصوصا اسم پادشاه را آخرین کلمه قرارداده و در تمام خطبه بعهد ذکری از آن نمی نمایند

همینکه اسم شاه صفی برده شد حضار باواز بلند اظهارانبساط نموده انشاء الله گفتند و هریك اقلا پنج یاشش مرتبه لفظ انشاء الله را تکرار نمودند و بعد شیخ الاسلام رفته در مقابل پادشاه سه دفعه سر فرود آورده در دفعهٔ ثانی دعائی خواند که بطلب طول عمر اعلیحضرت شروع و در خواست آسایس رعایا و انبساط حدود مملکت در ظل او اختتام میافت پس از ختم بیان سه سرفرود را نموده بمحل خود عودت کرد از قراریکه میگویند خطبهٔ او خیلی غرا بوده اگر چه وقت تهیه نداشته و برای حضور در آن مجلس از رختخواب بیرونش کشیده بودند

پس از او حضار نیز هریك برحسب مقام خود آمده بسه سر

فرود مرسومی اطاعت وانقیاد اظهار داشتند

و اعلیحضرت از تخت بر خواسته بجای سابق خود نشست سائرین نیز بامکنهٔ مقررهٔ خود مراجعت کردند چه در موقع تاجگذاری همه ایستاده وپادشاه فقط نشسته بود

این بود شرح تخت نشینی شاه صفی ثانی جد او نیز درمیان سلاطین ایران در تحت همین اسم سلطنت کرده و راست است که ایجاد کنندهٔ این خانواده هم همین نامرا داشته ولی او را نباید محسوب داشت چه هیچوقت اسم پادشاهیرا یااز حجب یابسبب دیگری قبول ننمود و در جرگهٔ پادشاهان بشمار نمی آید و بنا بر گفتهٔ مورخین همیشه تخت و تاج را چون آزار بلند پایهٔ می پنداشته است که در تحت ظواهر بی اساسی خوشی شکنجهٔ حقیقی پنهان دارند

چون پادشاه و حاضرین در اماکن خود نشسته تفنگدارچی باشی لحظهٔ بااعلیحضرت نجوی کرده اوامری چند صادر گردید از آن جملهٔ این چهار حکم عمده که بدواً دربالاخانهٔ عمارت جسیم میدان قیصریه نقاره و موزیك نظامی زنند و اهالی نیز بنواختن ساز در جشن سلطانی شرکت نمایند کسی از بومی و خارجی معاف نشد امر پادشاه فی‌الفور اطاعت گردید و قیل وقال آن آلات مختلف الصوت برزم نزدیکتر بود تابزم و بملاحظهٔ عدد سنین سن پادشاه بدون انقطاع بیست شبانه روز طول کشید

درثانی عدهٔ مستحفظین قصررا بهمان عده ودر همان نقاطیکه دراوقات سلطنت پادشاه مرحوم مرسوم بوده قرار دادند

در ثالث امر شد هر چه زودتر اسم شاه عباس از روی مهر های دولتی که همیشه از جواهرباد و از دربار در کیسهٔ مختوم بمهر

صدر اعظم آورده بودند محو شود و بجای آن نام صفی حك گردد و در بعضی که نام عباس را بتنهائی نمیتوان محو کرد هرچه کنده شده محو کنند واگر تاب تراش نداشته باشند بکلی خورد نموده تجدید نمایند

در رابع پول رایج باسم شاه عباس را برچینند و بنام پادشاه حالیه سکه زنند بعلاوه مقرر گردید که تا روز بعد بعجله صدو بیست الی صدو پنجاه هزار تومان معادل شش الی هفت ملیون پول ما سکه شود

این امر بسرعت مجری شد و مبلغ مذکور برای وقت معین حاضر گردید و پادشاه بدان بخشش کرد

در همان روز یکی از آن سکه ها بمن رسید در یکطرف در دور آن اسامی دوازده امام و در میان این کلمات « بندهٔ شاه دین صفی است » درطرف دیگر این شعر « زبعد هستی عباس ثانی ۰ صفی زدسکهٔ صاحب قرانی » و در تحت آن « ضرب اصفهان هزارو هفتادو هفت » رسم شده بود کسیکه آن سکه را بمن داد میگفت پول طلاهم بهمان مقدار سکه شده و من بسهولت باور کردم اگر چه تاکنون نمونهٔ ازآن بدست نیامده است

نزدیك نصف شب مراسم تاج گذاری تمام شد و پادشاه برخواسته با همان البسهٔ سلطنی باندرون رفت در این مدت مانند شخصی که خود را باخته و مرفه الحال نیست درچهرهٔ پادشاه آثار خستگی و کوفتگی نمایان بود این مسئله طبیعی است و تعجب ندارد واز شخصی که تمام عمر محبوس بوده هرگز چیزی از گذارشات عالم ندیده و در چنین محافل حاضر نشده نباید بیش ازاین متوقع بود آیا آن طفل بی تجربه میتوانست در چنان مجلس عالی مهمی مجلس داری کند آیااینکه با وجود هیچگونه سابقه و اطلاع خود را نباخته وقار ملوکانه را نگاه دارد و از

عهدهٔ انجام کردن محفل جشن برآید این نکته را نباید فراموش کرد که شاهزاده بغتتا از ذلت بعزت میرسید و پادشاه عالم میخوانندش درصورتیکه قلیل مدتی قبل از هر بنده و امیری بدحال تر بود البته راست است که در آن اسارت از هرگونه لذات ملتذ میگشت ولی چه لذائذی که هر آن در ترس مرگ و انتظار کوری بسموم مبدل میشد

آنچه گفته شد برای تغییر حالت شاهزاده کافی‌بود واز ذکر و شرح اضطرابیکه بتازه‌گی دوچار او شده و صور هولناکی که البته فریاد وناله جگر خراش مادر وزنان ودوستانش در خواطر او برانگیخته و مجسم نموده بودند صرف نظر مینمائیم در آن وقت روح او را میتوان مانند دریائی فرض کرد که بواسطهٔ باد شدیدی بانقلاب در آمده و پس از طوفان باوجود باد مخالف در غرش و التطام است

حالت مادر پادشاه نیز از حال پسر بهتر نبود اگرچه دقیقهٔ بدقیقه از آنچه در بیرون میگذشت اورا مطلع میساختند ولی ترس وهول طوری قوای او را مجذوب نموده و روح او را فراگرفته و مرعوب میداشت که‌احساسات دیگری درآن راه نمیافت بدواً ربع ساعتی ازاستماع اخبار امتناع می‌ورزید وبعد بدانچه میشنید معتقد نمیگشت و باوجود آنهمه اسباب شادمانی لاینقطع اشگ میریخت ومینالید فی الحقیقه طبیعت زنان هم بامتداد وقایع سوزناك و توقف در غصه و اندوه مایل است و اغلب بزور تصوّر درخود ایجاد صور غم انگیز مینمایند خلاصه خواجه گان آن قدر خبر مرگ پادشاه و انتخاب صفی میرزا را بسلطنت تکرار نمودند و کیفیت تهیهٔ تاجگذاری را شرح دادند که شاهزاده خانم مجبور باستماع و قبول شد و کم‌کم تسکین یافت ولی باز مدتی میان غم و شادی‌حیران بود و نمیدانست غم مرگ شوهر را خورد یابسلطنت پسر شادمانی کند

در هر صورت علی‌الرسم و برای اظهار سوگواری باز اندکی بشکوه و انقلاب افتاده و نوحه سرائی از سر گرفت روح مرده را میخواند و مثل اینکه حاضر است از او می پرسید چرا ترك عالمرا گفته و اورا در رنج و بد بختی گذارده و از این قبیل سؤالات و شکایات بسیار میکرد ولی وقتیکه خبر مراجعت پادشاه را باندرون آوردند قطع شکوه ونوحه نمود و برخواسته شسته شوئی نموده البسه خود را عوض کرد و مهیای پذیرائی پادشاه حالیه و زندانی چندی پیش شد

زنهای پادشاه وسایرین نیز بهمین طریق عمل نمودند و بمحض ورود اعلیحضرت جلو دویده مادر پادشاه اوّل و قبل از همه اعتراف به سلطنت او نموده تادبا بسه سر فرود سجده مانند باو سلام کرد بعد زن بزرگتر و سایر زنهایش نیز چنان کردند بیش از این از ما وقع اندرون نمیتوان خبر داد تاکنون مکرر گوشزد خواننده کرده ایم که اندرون سلطنتی نقطه ایست بکلی مجزی از سایر نقاط عالم و اطلاع بدانچه در آنجا میگذرد دشوار بلکه محالست چه خواجگان سیاهیکه مسبوقند و میتوانند خبر دهند مانند حیوانات زبان بسته و صامتند و جان خود را سهل تر از اطلاعات خود در این باب میدهند بسخن آوردن آنها بسیار دشوار است و برای نیل بمقصود باید خیلی بر انگیخت متحمل مشقات و زحمت فوق العاده کشید چنانچه در هندوستان برای آموختن سوت و رقص بمار زحمت میکشند

در اینمدت صدای نقاره و آلات موسیقی از بالا خانهٔ میدان شاه بلند بود و چون بیش از معمول که دو یا سه ربع ساعت است طول کشیده برای بعضی که از آن صدا بیدار شدند سبب تعجب شد معذلك چون خیلی از شب گذشته و موقع برای خارج شدن از خانه و استعلام

مساعد نبود قلیلی که در نزدیکی میدان شاه مسکن داشتند خارج شده جویا شدند و سلب تشویش خاطر را نمودند بقیه اهالی فردا صبح خبر یافتند که شاه صفی ثانی بجای شاه عباس متوفی برتخت نشسته است

تصور تعجب و تحیر مردمرا بخواننده میگذاریم ولی برای نویسنده در این اتفاق بزرك باندازه خلاف انتظار بعمل آمده بود که خود را در خواب و در حین رؤیا می‌پنداشت مخفی داشتن مرگ چنان پادشاه مقتدری را در اینمدت طولانی چنانچه مردم فقط پس از بر تخت نشستن پسر مطلع بد آن شوند چیزی است که نویسنده مثل آنرا ندیده و نشنیده و در تواریخ نخوانده است در اینجا باید کاردانی و فراست ایرانیانرا تحسین کرد و در اینموضوع هرقدر از آنها تمجید نمائیم کم گفته ایم چه بواسطه این تر دستی دولت تغییر رئیس نمود بدون اینکه هیئت آن تغییر کند و بحران شدیدی را متحمل شد بی اینکه کسی ملتفت شود ٪

در تمام شهر اصفهان ابدا علامات اضطراب و انقلاب نمایان نگشت مردم فقط شنیدند شاه عباس مرده وپسر او بسلطنت نشسته وسلطنت پسر را بطیب خاطر پذیرفتندکسی نه فوق العاده غمین و نه فوق العاده خورسند دیده میشد امور در مجاری طبیعی خود سیر میکرد و تجار با همان آرامی و دقت سابق بمشغله خود و بیع و شراء اشتغال داشتند و همه جا کما فی‌السابق مال التجاره برای فروش گسترده شده بود اصفهان در آنوقت در نظر من مانند جمهوری تصوری افلاطون جلوه نمود جمهوری فوق قضا و قدر و عاری از حوادثی که مستلزم تاسیسات این جهان فانی است

از این تغییر و تبدیل اوضاع اروپائیان فقط متوحش شدند و

آنهائیکه در شهر دکان داشتند در چند ساعت اوّل روز دکاکین خود را بستند از آنجمله چهل نفر هولاندی در خانهای خود پنهان شدند

در آنوقت (هـوبر دولرس) صاحب که از طـرف کمپانی هولاند بسمت سفارت با ماموریت فوق العاده و هدایای گزاف نزد پادشاه مرحوم فرستاده شده در اصفهان و در شرف معاودت بود وچون بواسطه تجارب طولانی در امور کمپانی ومسافرت متعدد درنقاط مختلفه هندوستان بخوبی میدانست که انقلابات بزرك و قتل و غارت و هرج بامـرك پادشاه همراهست متوحش گشته رأی بر این داشت که تجار هولاندی مدتی دکاکین خـود را به بندند ولی عمال او همان شب از آرامی شهر خبر آوردند وکاردانی هیئت دولت واطاعت ایرانیان سلب تشویش از او نموده در امنیت عامه بیشتر ظنین نشد و بباز کردن حجره و دکاکین رای داد

در همانروز پادشاه از اندرون بیرون آمده در تالار طویله بار عام داد تمام بزرکانی که در آنوقت در اصفهان بودند بپابوس اعلیحضرت پذیرفته شدند و مـراسم بار تادوساعت بظهر طول کشید پس از اختتام مجلس اعلیحضرت باسب سوار شده خارج شد و اولین دفعه بود که از محل تولد خـود خارج میگشت چنانچه معمـول پادشاه ایرانست باعـده قلیلی در دور قصر سلطنتی گردش نمود خود منفردا در جـلو حرکت میکرد واز عقب بمسافت بیست قدم همراهانش میرفتند اطراف اسب اورا فقط ۱۲ نفـر پیاده گرفته بودند تا پادشاه را مردم بهتر ببینند قبای زری ضخیم چرکسی باگلهای کوچك بنفش و در روی قبا کابجه زری باآستر خز در بر داشت بکمر شالی پیچیده رشتهای ممتد مروارید و جـواهری که بدان بسته از دوطرف می آویخت در طـرف راست خنجری مرصع بزمرد درشت و سایر جواهرات بکمر زده و از طرف دیکر شمشیر

مرصعی انداخته بود عمامهٔ بطربق ایرانیان از پارچه بسیار لطیف ابریشمی آمیخته بگلابتون برسر داشت که از جلو بجقه سرخی مرکب از یاقوت و الماس مزین شده و از اطراف آن رشته های مروارید میریخت مردم ازاطراف باجماع بطرف پادشاه میدویدند و او که بدیدن اینهمه جمعیت عادی نبود وهمیشه دور ازازدحام و همهمه زندگی کرده کما فی السابق مشوش و خود باخته بنظر میامد و چنان مینمود که ضوء شکوه وجلال اورا خیره نموده است لیکن معذلك چشمانش‌را بلند نگاه داشته واز آنها ملایمت طبیعی و بزرگی هویدا بود که منضم بهیکل نیکو و اندام دلپذیر او جذب عشق ومحبت وحرمت مردم را مینمود قد پادشاه رسا بی آلایش و پر از ظرافت است صورتش گرد و در سیمای او با وجود جزئی آثار بله چیز مطبوعی نمایان است چشمهایش آبی و موهایش زردند ولی آنها را بسیاه رنك مینماید چه این رنك نزد ایرانیان پسندیده تر است هر کس بصیرت بعادات مسلمانان دارد میداند که اغلب پیروان اسلام گیسوی خود را میتراشند و مقصود در اینجا ریش اوست که در آن سن تازه شروع بروئیدن نموده بود خلاصه پادشاه جدید از همه جهت شباهت فوق العاده بپدر دارد غیر از اینکه بینی او قدری بلند تر و چشمانش شکافته تر بودند سفیدی پوست اورا هنوز هوای خارج و آفتاب پژمرده ننموده لطافتی داشت که بوصف نمیاید و نمیتوان گفت چیست مختصر در آنوقت در پادشاه چیز غیر مطبوعی دیده نمیشد وقید در آن وقت برای اینست که تاکنون زیاد تغییر کرده وهرروز تغییر میکند

اعلیحضرت پس از آنکه قرب یکساعت در بیرون گردش کرد باندرون درحرم خود داخل شد و قبلا اوامر خود را بتفنگدارچی باشی و آغا ناظر که مورد لطف وخطاب بودند درخصوص امور فوتی

نموده در مدت روز دیگر خارج نگشت و بر خلاف انتظار عموم در آن روز آثار دیگری از جشن دیده نشد وپادشاه خواسته بود شعف عمومی را بتاخیر اندازد تاتمام دربار در اصفهان جمع شود در اینمدت چنانچه ذکر شد امور در مجرای طبیعی خود سیر میکرد دکاکین باز و تجار در میدان عمومی معامله مینمودند و در بازار ها تا مدتی از شب گذشته تردد میشد ایام بعد نیز بهمین طریق نه فقط در پایتخت بلکه درتمام وسعت این مملکت وسیع گذشت و همه جا امنیت کامل برقرار بود استقرار امنیت و آرامی مردم را میتوان منسوب بدو چیز دانست یکی فراست و کاردانی بزرگان که بامهارت و تر دستی مرگ پادشاه را مخفی داشتند دیگری اقتدار مطلق پادشاهان ایران و قدرت موحش آنها که ناشی از تعصب مردم است اوامر پادشاه را عالی و دانی مطیع و جان نثارند و بد ترین شکنجه و عقوبت را از طرف او تحمل مینمایند بی اینکه جرئت پرسش سبب داشته باشند

بهر حال پس از وقوع این واقعه در اوضاع تغییری محسوس نبود بعقیده من گویا اغلب از ترس آزردن پادشاه جدید تنفر و ملال خود را مخفی میداشتند زیرا واقفین امور میدانستند چه وجود نفیسی را دست قضا در وسط سیر خود در کمال رشد وقتی که روح وجسم برای ترکیب و اجرای مقاصد دارای قوای لازمه اند ربود ودر مرگ شاه عباس ثانی چه نعمتی را از دست داده‌اند آنها فقط میفهمیدند که شاه عباس چقدر لایق حکمرانی بود و تاچه اندازه همیشه از رعایا رعایت و باها محبت مینمود و سبب آسایش و امنیت عموم را فراهم میکرد چگونه عدالت را دوست میداشت ومواظب بود که صاحبمنصبان او از حدود اقتدار خارج نشوند و بمردم تعدی ننمایند برعکس پادشاه جدید بی تجربه و علم می

بایستی مدتی شاگردی کند و در فن حکمرانی از جزئی و کلی احتیاج باستاد داشت و بااین کمی سن و تجربه چنانچه مکرر در این قبیل موارد باسلاطین سلف بامتحان رسیده مدتی مردم در صدمه و عذاب خواهند بود

از مرگ شاه عباس عیسویان در میان رعایا بیش از همه متاثر بودند چه همیشه باآنها برافت عمل میکرد و نوازش فوق‌العاده مینمود و مفتنین از علما وغیره هرقدر در نزد پادشاه بضدیت آنها میکوشیدند سعی خود را باطل دیده بلکه اغلب مورد غضب شاهانه میگشتند بحدیکه ارامنه میان خود میگفتند « پادشاه عیسویت را بر اسلام ترجیح میدهد » ولی چنین نبود ودرحقیقت مذهب خودرا هماتقدر بلکه بیشتر ازسلاطین سلف دوست میداشت لیکن گمان نمیکرد خدا را خوش باعقل درست آید که پادشاهی مانع از آزادی عقیده شود وچون مسلمان بود سلب انسانیت از او نشده خود را برتخت برای حفظ عموم و امر بعدالت می دانست نه برای خون ریزی وبی اعتدالی و چیزیرا وحشی وخونخوارانه تر از عمل برضد قوانین بشریت فرض نمیکرد چه نوع انسان باید بشکل هیئت جامعه تعیش نماید و دور از اینکه بهم صدمه زنند باید یکدیگر را در زندگی معاونت کنند خداوند فقط آگاه بضمیر بندگان وحاکم وجدان است پادشاه مامور حکومت وسیاست امور ظاهریست وبتمام رعایای خود چونکه همه عضو یك مملکتند اعم از مذهب و عقیدهٔ که اظهار میدارند مدیون مساوات و عدالت است

در تمام عمر این عقاید چنان در روح او رسوخ یافته بود که رؤسای مذهب اسلام هرگز بتولید بغض نصاری در دل او موفق نگشتند او آنهارا یاچون متعصبینی فرض میکرد که شدت تعصب سلب تعقل از آنها نموده یا چون مغرضینی که در تحت عنوان مذهب میخواسته اند

عوام را فریب داده در مملکت کسب اعتباری نموده تشکیل حزبی دهند و هیئت دولت را متزلـزل سازند بدین جهت همیشه در تذلیل و تحقیر این گروه خوشنود بود و در نزد او قـدر و قیمتی نداشتند چند واقعـه ذیل شاهد این مقالست و اینمسئله بوضوح پیوست وقتیکه مانع از پیشرفت صدر جدید و وصول او بمقام صدر الصدوری شد مقامیکه ریاست روحانی مسلمین را در تمام مملکت ایران دارا و مباشرت کل موقوفات بااوست

شیخ‌الاسلام را که حاکم روحانی دیگر اینمملکت است و رتق وفتق امور مذهبی وصدور کلیه فتاوی راجع باوست نیز فوق‌العاده دشمن میداشت و تحقیر مینمود وقتی هم مصمم قتل او شد چونکه بعضی از طلاب درمیان خود ومخفیانه گفته بودند باید یکی از پسرهای شیخ‌الاسلام را که بیش از پادشاه در امور مذهبی تعصب ورزد بسلطنت خواند وبیقین اورا بدان تقصیر بقتل میرسانید اگر بطیب خاطر نیامده سر خـود و اولاد خـود را که همراه آورده تقدیم نمیکرد چـون باطاعت وخاری پیش آمده بود این منظره در دل پادشاه تولید رحم کرده بـدو بخشید

پیشنماز پادشاه نیز باعیسویان عناد میورزید و اذهانرا بـر ضد آنها بر میانگیخت و همین مسئله سبب تبعید او شد

صدر اعظمی هم که در طفولیت شاه عباس اداره امورراداشته از تنفر خود نسبت بعیسویان نتیجه نگرفت و نتوانست پادشاه را معتقد سازد و بر این دارد که بعیسویان حکم شود مانند یهودیان برای تشخیص از مسلمین بلباس خـود وصله زنند و میگوینـد اینمسئله یکی از اسباب عزل او گردید

پس از این نمایشات صلاح آمیز پادشاه که من بعد مقتدر تر شد نه تنها عیسویانرا در عبادت و اجرای مراسم مذهبی خود آزاد گذارد

بلکه علی رغم علماء و بر خلاف میل آشکار و باطنی آنها به یهودیان نیز آزادی بخشید و همیشه اینگونه موارد را برای گوشمالی متعصبین مغتنم می شمرد

علماء هم از طرف خود باپادشاه عناد میورزیدند باندازهٔ که گفته‌بودند باید مملکترا ازلوث وجود چنین بیدینی پاك کرد پادشاه نیز سوء ظن آنها را نسبت بخود میدانست و بدینواسطه حتی الامکان در تحقیر و تذلیل آنها میکوشید

در خصوص ارامنه مکرر ببزرگان مملکت و وزراء میگفت منتهای بی انصافی و بی اعتدالی است اگر انسان اشخاصی را که برای ترقی و تجارت مملکت زحمت میکشند از نعمت امنیت و آسایشی که آنها سبب شده محروم دارد

از اینجا مفهوم میشود که عیسویان بیهوده از فوت چنین پادشاه رئوفی مغموم نبوده اند چه بد بختی خود را آشکار میدیدند و سلطنت جدید ابداً برای آنها اطمینان بخش نبود و پادشاه اگر هم راغب به نیکی و باندازهٔ پدر نسبت بآنها میل برأفت داشت بواسطه کمی سن و تجربه درمقابل تفتین و تهدید علماء وتحریك صلاح اندیشان مقاومت نمی توانست و بعلاوه در اداره امور بمعاون و ناصح محتاج بود و از قرائن چنین مفهوم میشد که تفنگدار چی باشی دشمن خونخوار عیسویان باین شغل مفتخر خواهد گردید

تفنگدار چی باشی از یکطرف طبعا عیسویانرا خوش نداشت و از طرف دیگر علی رغم و بضدیت ناظر که از مدید مدتی در دربار از ارامنه حمایت میکرد باآنها عناد میورزید در میان پیروان دین مسیح فرنگیها بیش از همه تاسف مرگ شاه عباس را میخوردند و سبب تاسف

آنهـا نیز همان بود که در بارهٔ عیسویان بومی ذکر شد (چـه مسلمانان بین فـرق مختلف مذهب مسیح تفاوت نمیگذارند) بعلاوهٔ عـوایقی که همیشه برای انسانی دور از وطن مألـوف پیش میاید خاصه در اینمملکت که بدون لطف وتوجه پادشاه زندگی وتجارت ممکن نیست رأفت پادشاه مرحوم در باره خارجه ها بحد کمال رسیده و محبتی که آشکارا نسبت بانها اظهار میداشت همهجا سبب احترام آنهاشده بود و هیچکس از طـرف پادشاه حالیه امید آنهمه همراهی وگرفتن آن امتیازاترا نداشت همه تغییر اوضاع را از نیکی ببدی احساس کرده آتیه را تیره میدیدند

(هوبر دولرس صاحب) سفیر کمپانی هولاند در آنوقت در اصفهان اقامت داشت بامر کمپانی از باتاویا بقصد تجدید دوستی واستحکام روابط تجارتی که حاکم فارس و بیگلر بیگی بندر عباس در آن خلل وارد آورده بودند فـرستاده شده بود در (ماه ژویه) بـدربار رسیده و در دره سـاوه در ایالت مازنـدران و چهار فرسنگی بحر خـزر و ۱۲ فرسنگی استراباد شرفیاب شد وچنان بمهارت وچالاکی عمل نمود که درظرف پنج هفته امور خودرا فیصل داده امتیازات مطلوبه را گرفت ودرماه (سپتامبر) فاتح وفیروز وارد اصفهان گردید وبعجله مهیای عزیمت شد تازودتر به بندر عبـاس رسیده ادارهٔ تجارتی کمپانی را تصرف نماید وخدمات مرجوعه خودرا انجام دهد اداره مرکزی تجارت کمپانی هولاند در بندر عباس است که شاه عباس تاسیس نموده و تجارت بندر هرمز را بدانجا انتقال داده است چرا که عبور ومرور وجریان سفائن دراین بندر سهل تر میشود

(هوبردولرس‌صاحب) بجای (هان ری بوان ویچ صاحب) مستوفی برباست تجارتخانه مرکزی کمپانی منصوب شده و کاملا تهیه سفر

را دیده موعد مسافرت را چهارم (اکتبر) قرارداده بودولی مرگ ناگهانی پادشاه و تغییری غیرمترقبه اوضاع مانع ازمسافرت اوشدوازاین پیش آمدفوق العاده ملول ودلتنگ بودچه زحماتش بکلی هدرمیرفت ومساعیش بکلی باطل میگشت ازیکطرف سفارت دشواری که بکام یابی نزدپادشاه مرحوم انجام داده بی نتیجه مینماید وامتیازاتی که در دربار باز زحمت زیاد و مخارج گزاف تحصیل نموده منتهی بعدم میشد واگر احکام شاه عباس را پادشاه حاضر تصدیق نمیکرد از درجه اعتبار ساقط میگردید کسب تصدیق نامه نیز از صدور احکام اولیه سهلتر نبود وکمتر خرج و زحمت نداشت و بهمین واسطه کمپانی میبایستی نزد پادشاه جدید تجدید سفارت نماید و عرایض و مسؤلات خود را مجدداً پیشنهاد کند از طرف دیگر در مرگ شاه عباس معاون و معاضد بزرگی را از دست داده و در فقدان آن متفکر بود و نمیدانست از جانشین او چه مترصد باشد و بملاحظه عدم بصیرت پادشاه بمنافع حقیقی مملکت بیم آن میرفت که فریب بعضی از بزرگان مغرض ودرباریان هوا پرست را خورد و مرابطات حسنه کمپانی گسیخته گردد یا اینکه بواسطهٔ پیشرفت اغراض و مقاصد بعضی از درباریان دون بعضی لاینقطع دچار تغییر و تبدیل شود

تمام این محذورات فرستاده را اندیشه ناک ومضطرب میداشت لکن میبایستی موانعرا برطرف ساخت ودررفع معایب کوشید ازاین رو (هوبردولرس صاحب) فی الفور باهمراهان خود شور کرده مصمم شد هرچه زودتر شرفیاب حضور اعلیحضرت شود وبر سایر اروپائیان سبقت جوید ودر ضمن تصویب امتیازاتی که شاه عباس بکمپانی و ملت هولاند عطا نموده درخواست نمایدپس برای اجرای عزم خود مترجم شعبهٔ اصفهانرا نزد تفنگدارچی باشی فرستاد چه شخص او فقط میتوانست تحصیل اجازه شرفیابی نماید و پادشاه همیشه در

خصوص امور دولتی ازاو مشورت میکرد واستمداد میجست وبمترجم سپرد که با توقیر واحترام تبلیغ سلام نموده خواهش کند که پرتو شهرت وقدرت کمپانی محترمه را (عین عباراتی است که استعمال شده) خاطر نشان اعلیحضرت همایونی نماید و بملاحظهٔ معاملات عمده و تجارت وسیع کمپانی در ممالك ایران نظر لطف و وداد اعلیحضرت را معطوف آن سازد و احترام فوق العاده که سلاطین سلف از شاه عباس بزرگ تاشاه عباس ثانی نسبت بکمپانی معمول داشته وآن را درحمایت خود گرفته وهمیشه طرف لطف مخصوص قرار داده مشهود خاطر همایونی نماید و عرضه دارد که برای امتنان وتشکر ازآن همه مراحم ملوکانه پادشاه ایران‌چندی پیش (هوبر دولرس صاحب) بسمت سفارت ازطرف شورای (باتاویا) با هدایای گزاف نزد پادشاه جنب جایگاه فرستاده شد وپادشاه برافت اورا پذیرفته مستدعیاتش را اجابت فرمود ولی درحین معاودت خبرفوت پادشاه مرحوم وارتقاء اعلیحضرت قویشوکت همایونی بکرسی سلطنت بدو رسید و مراجعت را بدون نیل بشرفیابی حضور اعلیحضرت جایز ندانست دراین موقع باکمال شرمندگی ازنداشتن هدیه لایقی معذرت میخواهد وامید عفو و استدعای اجابت مسئولات خود را دارد بالاخره از تفنك دارچی باشی درخواست مینماید که نفوذ کلمه و رسوخ عقیده خود را برای تحصیل اجازهٔ شرفیابی ومساعدت پادشاه اعمال فرماید وچون بملاحظه مرك رئیس شعبه بندرعباس وبتاخیر افتادن امور کمپانی حضور اوبفوری دربندرلازم است اگروعده شرفیابی برای روز بعد معین شود تکمیل امتنان سفیرشده وکمپانی محبت او را بخاطر سپرده تا ابد ممنون خواهد بود

مترجم چون بخانه تفنك‌دارباشی‌رسید بخلوت رفته منفرداً بااو صحبت کرد وتمام بیانات تعارف آمیزی که مأمور به تبلیغ بود تکرارکرد

ولی آن بیانات شیرین ابداً درروح آن مرد جنگی تأثیر نکرد یا چون تجاهل مینمود ویاشاید حقیقتا نمی فهمید درجواب گفت دراین باب عقیدهٔ نمیتواند اظهار کند ارادهٔ ندارد و باید منتظر معاودت وزراء باصفهان شد لیکن در اینوقت بخاطر مترجم آمد که وعدهٔ رشوه را نیز بتعارفات و براهین خود باید افزود وپرتو طلا چنان درتصور آن وزیر کارگر آمد که فی الفور بهوش آمده آگاه وبصیر شد موانع را بر طرف دیده دست بدست سفیرداد وعمل را ختم نمود همانشب دومرتبه ازپی مترجم فرستاده وعده شرفیابی حضور اعلیحضرت را صبح روزبعد ساعت ده قرارداد سفیر نیزدرروز ووقت معین بادونفر دیگر ازاجزای کمپانی رئیس شعبه اصفهان ومنشی سفارت بانضمام مترجم درقصر پادشاه درعمارتی نزدیك تالار طویله حاضرشدند هنوز چند دقیقهٔ نیاسوده بودند که ازطرف اعلیحضرت احضار گردیدند تفنك دارباشی درآن روز مهماندار ومعرف بود وآنهارا ازدرگاه تالار تانزد اعلیحضرت هدایت کرد در دوقدمی پادشاه سفیر وهمراهانش چنانچه مرسوم ایرانیان است سرفرود آوردند یعنی درمقابل اوسه دفعه زمین را بوسیدند پس ازمراسم تعظیم وتکریم اجازه جلوس یافته سفیربزبان مترجم خوددادعیه خالصانه حاکم (باتاویا) را برای ازدیاد دولت وحشمت اعلیحضرت واستقرار سلطنت او بیان نمود پادشاه درجواب اظهار امتنان نموده گفت « آقای سفیرخوش آمدیداگر استدعائی دارید بگوئید » شخص هولندی نیز موقع را غنیمت شمرده مطالب خود را اظهار داشت وبطور اختصار خاطر نشان پادشاه کرد که پیشینیان او نسبت بکمپانی ازبدو ایجاد آن تاکنون همراهی نموده حالیه هم ازاعلیحضرت منتظر همان مساعدت است وتصویب امتیازاتی که بکمپانی داده شده درخواست مینماید وکما کان مستدعی الطاف ملوکانهٔ است اعلیحضرت بدوگفت «آقای سفیر من شمارا مهمان وملت شمارا

دوست خود میدانم و برای کمپانی شما الطاف و مراحم اجدادی خود را تجدید خواهم نمود » فرستاده هلندی باهمراهانش تعظیم قرائی نموده در جواب عرض کرد « ماهمیشه امید وار بمراحم ملوکانه بوده و هستیم و تاستدعا داریم که همیشهٔ مارا بارجاع اوامر شاهانه مفتخر فرمائید اکنون امنای مرخصی داریم تا زودتر به بندر عباس معاودت نموده بامور تجارتی خود پردازیم» دراین موقع تفك دار باشی ازطرف پادشاه پرسید « شتات آقای سفیر برای معاودت ازچه رواست بهتر آنست که منتظر وروددزبار باشد تادربار عام پذیرائی شود وبیشتر مورد مراحم ملوکانه گردد»

هولندیها مثل‌دفعه قبل با کمال فروتنی سرفرود آورده ازصمیم قلب تشکر نموده گفتند

« چون‌امور کمپانی معوق مانده بزرگترین مرحمتی که‌ممکن است در حق ما مبذول شود اجازه معاودت بمرکز تجارتست » پاد شاه باشارهٔ سر مسئول آنهارا اجابت نمود و گفت

« پس بیش از این شمارا نمیخواهیم نگاه داریم و مرخصید در مان خدا بمقصد خود رفته از مراحم ملوکانه ما مطمئن باشید و در آتیه هرگاه حاجتی پیش آید بعرض رسانید پذیرفته خواهد شد »

سپس سفیر را مرخص نمود که باتعظیم و تکریم مرسومی بعد از سه ربع ساعت شرفیابی خارج شد وهمانروز یکربع بعد ازظهرمترجم خودرا بخانه تفنکدارچی باشی فرستاده از لطف و مساعدت اوتشکرنمود و در ضمن خواهش کرد که همواره در این شیوه پسندیده ثابت مانده به نشانه محبت و مکرمت خود یکساعت نقره وپنجاه اکوی طلا تقدیمی کمپانیرا قبول کند

از شرفیابی هولاندیها مأمور انکلیس مقیم‌ایران موسوم‌به (اتین

فلر صاحب) متحیر گشته برآنها حسد برد و اوهم عازم شرفیابی شد

برای وصول بمقصود وسائلی که هولاندیها بر انگیخته بودند بر انگیخت چه در حقیقت وسیله دیگری نبود و اونیز از کوشش خود نتیجه گرفت و دوروز بعد بامساعدت تفنگداچی باشی بهمراهی معاون و مترجمش در ساعت نه صبح شرفیاب حضور شد و پس از آنکه بسلام و تعظیم مرسومی عمل کرد دویست دوکای طلا (دوکا معادل نیم‌لیره است) تقدیم پادشاه نمود بعد باجازه پادشاه نشسته بتوسط مترجم ادعیه خالصانه ملت و کمپانی انگلیس را برای بقای سلطنت و شوکت و حشمت دولت اعلیحضرت اظهار داشته بطور اختصار خدماتی که‌ملت انگلیس به پادشاهان ایران نموده شمرد و گفت

« بملاحظهٔ همین خدمات بوده که پادشاهان ایران همیشه با ملت انگلیس مساعدت کرده حالیه نیز امیدوار است که همان مراحم‌را در حق کمپانی انگیس مبذول دارند و معاهدات و امتیازاتی که درگذشته عطا شده تصویب فرمایند »

پادشاه درجواب همانطوریکه بسفیر کمپانی هولاندی گفته بود گفت « آقای مأمور مهمان من است و ملت انگلیس نزد ما محبوب است البته امتیازاتی که پیشینیان ما بکمپانی عطا نموده‌اند مانیز تصویب میفرمائیم هروقت استدعائی راجع بمنافع کمپانی وملت خود دارید باکمال اطمینان قلب پیشنهاد کنید اگر معقول باشد پذیرفته خواهد شد » مأمور انگلیس از طرف مولا وشخص خود تشکرات صمیمانه نموده باکمال توقیرواحترام از اعلیحضرت استدعا کرد که همیشه بارجاع اوامر ملوکانه مفتخر شود

پادشاه باشارهٔ سر قبول کرده او را مرخص نمود که‌باتعظیم و تکریم خارج شد چون تحصیل این شرفیابی مساعدت آمیز را مدیون

تفنکدارچی باشی بود همانشب مترجم کمپانی‌را بخانه او فرستاده ازمحبت و همراهی او تشکر نمود بنشانه و یادکار حق شناسی خود یك قطعهٔ جواهر وسی دوکای طلا تقدیم کرد

همانروز مهماندار باشی از طرف رؤساء رسیده اطلاع داد که هیئت دربار باجسد شاه عباس منزل بمنزل بطرف اصفهان میایند و برای رفع سوء ظن مردم پادشاه را مریض شهرت داده اند ولی معهذا خبر فوت او شروع بانتشار نموده و حالیه که اعلیحضرت همایونی عنان حکمرانی را در دست گرفته دیکر بیم آن مضرات نمیرود و عموم درباریان برای ترتیب رفتار و اعمال خود منتظر اوامر ملوکانه هستند

همراه مهماندار باشی خواجهٔ از طرف حمزه میرزا برای تهنیت وپابوسی پادشاه آمده ودرخواست مینمود که بنام آنچه نزد مسلمین مقدس است از تقصیر او بگذرند و بهر سختی از حبس و طرد و تبعید که ارادهٔ پادشاهی بدان قرار گیرد عمل شود ولی بکندن چشمان او حکم نفرمایند و محضا لله دیده را برای او باقی گذارند تا بتواند چنانچه خیال داشته است من بعد بتحصیل ادبیات و کسب علوم مذهبی بپردازد پادشاه خواجه را نزد خود نکاه داشت و جواب استدعای شاه زاده را موکول بحضور او در دربار نمود ولی همانروز جواب عریضه رؤسا را بتوسط مهماندار باشی داد مشتمل بر احکام ذیل اولا اعلیحضرت چنانچه در موقع مرك شاه عباس وبعد از آن تاکنون عمل شده تصویب مینمود ثانیا امر میکرد که کوشیده زود تر و قبل از اینکه رشتهٔ انتظام امور گسیخته گردد درپای تخت حاضر شوند ثالثا جسد شاه عباس مرحوم را بتوسط میرزا معصرم بقم فرستند وسه تابوت دیکر نیز شبیه باولی باهمان تجمل و همراهان بمشهد واردبیل و کاشان روانه نمایند

برای رفع ابهام وتوضیح این مسئله باید گفت که ایرایـان در خصوص مرقد پادشـاهان خود دچار بعضی موهومات عجیب و غریب هستند از ترس اینکه مبادا باجسد آنان سحر وجادوئی شود و باعقاب واساب آنهـا ضرروارد آید

حتی‌المقدور مدفن حقیقی پادشاهان را مخفی میـدارند و بدین ملاحظه چندین تابوت شبیه بیکدیگر باماکن مختلف میفرستند وهمـه را بیك طریق ویك شکوه و جلال دفن مینمایند تامدفن حقیقی گم شود و کسی نتواند بحقیقت امر پی‌برد ولی چنین نیست که اگر کسی بخواهد جزئی خرج کند وکمی زحمت کشد ازکشف واقع عاجز باشد

در این باب دراحوال شاه عباس بزرك نوشته اند که دوازد تابوت بدوازده محل مختلف فرستادند وکسی ندانست که جسد پادشـاه درکدام یك است ولی عموم را عقیده براین بود که جسد او باردبیـل فرستاده شد جسد شاه صفی اول را نیز بسه محل مختلف حمـل نمودند ولی مع ذالك یقین حاصل شد که اورا درقم دفن کرده اند در همـان محلی که پادشاه حالیه برای تدفین پدرخود معین کرده است

شهرقم شهر بسیار زیبائی است وازحیث قدمت باتمام شهرهای عتیق برابری میکند وبعضی را عقیده براین است که این شهر همـان (کوریانای)قدیم است قم درایالت عراق‌عجم (پارت قدما) درسرحد مدی واقع ودارای یکی ازبقاع عالی ومقدس اسلام است این بقعه ازمرمرویشم بنا شده وبطلا مطلا گشته است دونفر ازسلاطین صفویه نیز درجوار آن مدفونند وسنك قبرآنها بشمش های طلا زینت شده ومتعمداً آن‌فلزنفیس‌را درآنجا زیاد استعمال کرده اند شرح مفصل تر آنرا باید در جغرافی که درخصوص ایران نوشته ایم دید

خلاصه ایرانیان برای تدفین پادشاهان خود شهرقم و کاشان و مشهد واردبیل را برسایرین ترجیح میدهند چه دراین چهار شهر ازشهداء واشخاص نامی ومقدس مذهب اسلام سابقا زندگی کرده وحال مدفونند و ازقراریکه میگویند قم وکاشان ازطرف قدرت کامله باریتعالی برای مؤمنینی که معاندین قرون اولیه اسلام بی رحمانه تعاقب میکرده اند ملجاء و مامن معین شده وائمه برای رستن اززجر وخصومت کفار بدانجا پناه میبرده اند واکنون بعضی درآنجا مدفونند و بدین سبب این دومکان را مقدس میدانند ودرنوشتجات دارالمولدین ودارالمومنین میخوانند شهراردبیل را دارالارشاد میگویند چون که یکی از اجلهٔ اقطاب که من عندالله برای هدایت خلق آمده بود در انجا مدفونست و از جملهٔ مدفونین یکی شیخ صفی جد پادشاه کنونی است مشهد را مقدس مینامند و مرقد امام رضا دراین شهراست شیعیان در میان ائمه برامام رضا بیش از همه احترام میگدارند و همیشه نام اورا بر زبان دارند ودفن شدن در جوار اورا آمرزش محض میپندارند چه عقیده عامه اینست که هرکس در جوار معصوم یا یکی از اولیای مذهب دفن شود درحمایت اوست

بمحض رسیدن خبر ورود هیئت دربار بکاشان حکم صادر گردید که میرزاصالح ومیرزا کوچك اطبای شاه عباس درقم دریکی از عمارات دولتی ملحق بصحن وابنیهٔ قبور سلاطین صفوی توقیف باشند و بقیه زندگی را بدعای شوکت وحشمت پادشاه اشتغال ورزند واز انجائیکه پس از مرك شاه عباس چنانچه مستحق وسزاواربوده بقتل نرسیده اند ممنون مراحم ملوکانه گردند بعلاوه میرزا معصوم پسر صدر اعظم و متولی قم مامور شد ازدارائی آن دوطبیب صورت بردارد وهرچه نقدینه یافت شود درتحت مهروموم محفوظنگاه داشته‌صورت را نزدپادشاه فرستدبرای معیشت

آنها دوازده هزارتومان معین گردید ومیبایستی باین وجه قناعت کرده بقیه عمررا درانتظار اجل تقدیری درمحبس بگذرانند پس ازیکهفته از صدور این حکم وسه هفته ازتاج گذاری هیئت دربار باصفهان وارد شد وزراء بی‌تربیت بادلی پر ازغصه وافسرده ازپی یکدیگر میرسیدند و برای تهنیت ومبارك بترتیب ورود متدرجا حضور پادشاه مشرف میشدند ولی هیچیك از آتیه وحفظ رتبهٔ خود در دربار جدید مطمئن نبود و مع ذالك هریك بخود نوید ترفیع رتبهٔ واشغال مشاغل عمده میداد

اعلیحضرت نیز همینکه یکی از رؤسا شرفیاب میشد بخلعتی اورا مفتخر میساخت چه اعطای خلعت علامت اعتماد سلطانست ودرموقع تغییر سلطنت اگر کسی بخلعت پادشاه مفتخر نگردد و مجدداً بحضور آید مستوجب همه گونه عقوبت میشود

برحسب این عادت اعلیحضرت خلعت بسیار نفیس گران بهائی بانضمام یك خنجر مرصع برای آقا مبارك خواجهٔ پر جرئتی که به تنهائی اورا بسلطنت رسانیده بود فرستاد

بدواً همه تصور میکردند که او بمقامات عالیه خواهد رسید ولی همیشه باعزمی ثابت از قبول شغل استنکاف ورزید و بمباشرت امور مادر شاه فقط قناعت کرد

خلاصه پس از حضور جماعت درباریان درپای تخت پادشاه چندین روز پی درپی بار داد اشخاصیکه دربار قدیمرا تشکیل میدادند دردربار جدید نیز جمع آمدند در مجلس اول هرکس بخلعت خود مخلع بود ولی در میان جمع ناظر دیده نمیشد زیرا که مورد مرحمت نگشته و باو خلعت عطا نشده بود چون مجلس دوم هم بدون اعطای خلعت گذشت حتم نمود که شغل یاجان او در معرض خطر است و پادشاه

از ضدیت او در موقع انتخاب و همراهی بابرادر کوچکتر مسبوق شده است در این باب ظن او بخطا نرفته و حقیقتا بپادشاه چیزی گفته بودند پس در اینصورت بهتر همچو دانست که شخصا رفته سر خود را تقدیم نماید و منتظر مؤاخذه نشود چه اگر بطریق انقیاد پیش میامد وسر تسلیم در مقابل اراده پادشاه خم مینمود و متهورانه جان خود را تقدیم میکرد شاید نجات مییافت در این موضوع اشتباه نکرده بود رفتار تهور آمیز او دل پادشاه وحتی قلوب دشمنان وحاسدین اورا برقت آورد واز اقدام خود نتیجه گرفت بدین طریق که روزی در موقع باربار عام رفته در میان باغچهٔ جلو عمارت مخلوط بصاحبمنصبان سر بپائین و چشمها دوخته بزمین ایستاد مثل اینکه از نشان دادن خود شرم دارد هیئت دربار از آن منظره رقت انگیز و از رفتار عاجزانه او متاثر گشت یکی از حضار که با او سابقه مودت داشت توسط اورا کرد ومقبول افتاد

پادشاه از تفصیل قضیه متعجب شده شخص توسط کننده را بطرف ناظر فرستاد و سبب حضور اورا پرسش نمود در جواب گفته بود آمده ام « سر مقصری را تقدیم پادشاه کنم و با خون خود خجلت اینکه مورد قهر و غضب ملوکانه شده جبران نمایم » پادشاه را تعذیر او خوش آمد و باو امر معاودت بمنزل خود کرد چهار روز بعد نیز خلعتش فرستاده شد و فرمان نظارش مجدداً صادر گردید در اینخصوص از اشخاص مطلع و حتی از اقوام او شنیدم که هرگز سری تااین اندازه بافتادن نزدیك نبود و کمترین کنایه و بیانی بضدیت او ممکن بوده است سبب اتلاف او گردد ولی خوشی طالع و مساعدت بخت دهان دشمنانش را بست وکس جرئت متهم ساختن اورا نکرد و پادشاه جوان که تاآنوقت در میان زنان پرورش یافته بود از بی رحمی وخونریزی تنفر داشت و نخواست مردیرا

که بالیاقت و کفایت میگفتند بقتل رساند

البته پادشاه خونریزتر و مجرب تری در کشتن او تامل نمی کرد و احتیاج بتحریص و ترغیب نداشت

در مجلس سیم پادشاه (نیکلاکلوددلالن‌صاحب) که از طرف پادشاه فرانسه بسمت سفارت بدربارهای سلاطین آسیا مامور شده بود در همراهی سه نفر نمایندهٔ کمپانی فرانسوی هند شرقی بحضور رسید سبب تاخیر شرفیابی سفیر ناخوشی مترجم شد چونکه میبایستی درحضور پادشاه ازامتیازات کمپانی مذاکره شودو (دلالن صاحب) بزبان ایرانی آشنا نبود والا احترامی که ایرانیان باوّل ملت دنیا میگذارند کفایت میکرد برای اینکه سفیر آن ملت را قبل از سایر اروپائیان پذیرائی کنند

سفیر و نماینده کمپانی یك آئینهٔ قاب طلا که پشت آن میناو روی آن بزمرد مرصع بود بانضمام یکجفت طپانچه عالی وشیر کوچکی از طلا و مروارید برسم هدیه تقدیم نموده پس از تعظیم و تکریم در میان بزرگان جای گرفتند لحظه بعد اعلیحضرت آنها را نزد خودخواند و (دولالن صاحب) شروع بصحبت نموده ادعیه خالصانه پادشاه فرانسه را برای حشمت و شوکت پادشاه تبلیغ نمود و مختصراً اظهار داشت که چون شاه عباس نظر بمنافع دولت امتیازاتی بکمپانی فرانسه عطا نموده از اعلیحضرت همایونی نیز استدعا میشود همان شیوه مرضیه را امتداددادده از مساعدت دریغ نفرمایند و کمپانی را در ظل حمایت خود گیرند

پادشاه بتوسط صدر اعظم چنین جواب گفت « آقای سفیر خوش آمدید پادشاه فرانسه برادرمن وملت فرانسه دوست من است نه‌فقط آنچه پدر من عطا نموده تصویب مینمایم بلکه مایلم امتیازات دیگری بر آن بیفزایم پس هر وقت استدعائی دارید بعرض رسانید پذیرفته خواهد شد »

از آنچه گفته شد دیده میشود که امور ایران در ابتدای سلطنت تغییری نکرده چه پادشاه بشخصیه مدخلیت در امور نداشت وماشینی بود که هروقت محرك میشدند بحرکت در میامد باوصف این احوال بزرگان حتی الامکان میکوشیدند بپادشاه نزدیکتر شوند ودرروح او رسوخ یابند ورقیبانرا دور کنند قویتر وکامیابتر آنها بوداغ سلطان تفنگدارچی باشی بحدی طرف اطمینان و اعتماد پادشاه شده بود که بدون شور و تصویب او اقدام در هیچ امری نمیشد جمشید خان ومهتر نیز مورد اطمینان و مرحمت ملوکانه بودند ولی در اندرون مادر پادشاه در روح پسر تسلط مطلق داشت

اولین نتیجهٔ که تفنگدارچی باشی ازتقرب خود گرفت کسب شغل پردخل فرستادن خلعت والبسه سلطنتی برای صاحبمنصبان و بزرگان مملکت شد وقتی پادشاهی برتخت می‌نشیند باید برای بیکلر بیکیها یعنی حکام کل و خوانین یعنی حکام جزء و امراء ووزراء مختصراً تمام مأمورین دولتی حکمی موسوم برقم و لباسی موسوم بخلعت فرستد این دو قطعه سبب استحکام مأموریت آنها میشود و علامت تصدیق ملوکانه است و معلوم است کسی که خلعت و رقم را میفرستد در عوض از طرف مأمورین بتشکر چنین موهبتی هدایا وتقدیمی گزاف دریافت مینماید ولی برای تفنگدارچی باشی اینمسئله سبب خرابی خود و خانوادهاش شد چرا که از آن اقتدار سوء استعمال نمود و خلعت پادشاه را بمناسبت دوستی و نه برطبق رتبه و مقام هریك از مأمورین فرستاد مثلا چون باوزیر مازندران میرزا هاشم سابقه خصومت داشت خلعتی که برای او فرستاد بارتبهٔ او موافقت نمیکرد و مقصودش از این فعل نه فقط توهین بود بلکه ازتندی خوی اواطلاع داشت و میخواست او را باورتکاب اعمالی دارد که سبب اتلاف او گردند اتفاقا از مقدمهٔ خود نتیجه گرفت و تفصیل آن از اینقرار است

میرزاهاشم نزد شاه عباس بسیار مقرب وجسور بود درحضور پادشاه به آزادی‌از بزرگان صحبت میراند واغلب بدگوئی میکرد صدراعظم را احمق و کودن ناظر را دروغ گو و دیوان بیکی را مزوّر میخواند در خصوص تفنگدارچی باشی در بدگوئی مبالغه مینمود و او را بکرات بیغیرت ودزر خوانده‌بود اگرچه شاه‌عباس اعتناء بدان‌بیانات نداشت‌معذالك بعضی و از جمله تفنگدارچی باشی میترسیدند که شاید گفته او دردل پادشاه تأثیری کند و بدین واسطه از بدگو بجان رنجیده بودند

همینکه حامی میرزا هاشم شاه عباس مرد و تفنگدارچی باشی نزد شاه صفی باوّلین رتبه حائز شد و مأمور فرستادن خلعت ورقم گردید مطمئن از همراهی سایر بزرگان وجمیع درباریان برای اینکه از او انتقام کشیده باشد خلعت بسیار پستی برای او فرستاد چه میدانست که وزیر احساسات خود را نمیتواند مخفی دارد لابد علنا اظهار کدورت خواهد کرد وبدینجهت طرف قهر پادشاه واقع‌خواهدشد چنانچه تفنگدارچی باشی تصوّر نموده‌بود پیش‌آمد و در موقعیکه وزیرمزبور برای پذیرائی‌وپوشیدن خلعت از شهر خارج شده چون خلعت را باشئونات خود مناسب ندیدآنرا گرفته دور انداخت و دانست که با او خصومت ورزیده و اورا استهزاء کرده اند ولی خیالش دورتر نرفت و نفهمید چه دامی افکنده و اورا بچه غرقابی انداخته اند و از ترس اینکه در میان مردم تحقیر شود واعتبارش از دست رود باللباس معمولی داخل شهر نشد کسیرا فرستاده یکی از خلعتهای شاه عباس را آورده در بر کرد و داخل شهر شد و در انظار چنان جلوه داد که آن خلعت از طرف شاه صفی بدو عطا شده است

بزودی تمام دربار از قضیه مسبوق گردید و تفنگدارچی باشی قبل از همه اظهار داشت که « وزیر مازندران چه سگی است که خلعت

پادشاه را بحقارت دور اندازد و بگوید « خلعت شاه صفی بچه درد من میخورد » و بعد یکی از خلعتهای شاه عباس را در بر کرده داخل شهر شود » پادشاه که هنوز از دسائس وتفتین درباریان مسبوق نبود بدان اقوال معتقد شد و باغوای صدر اعظم حکمی فرستاده مباشر وزیر مزبوررا طلب کرد میرزا هاشم چون ازاحضار مباشر خود اطلاع یافت پی بوخامت امر برد و از حضور دشمن دیرینه خود در دربار هراسان گشت و دانست که حتما اورا مقصر و مجرم جلوه خواهد داد

شاه عباس آندو را مخصوصا در یك محل جمع نموده بود تایکی در کار دیگری تفتیش نماید و هیچیك از رویه اعتدال و عمل به تکالیف خود خارج نگردد و بلهم برضد منافع مالیه دولت اتحاد ننمایند

میرزا هاشم برای پیش بینی و ممانعت از عزل کسی ازبستگان خود را بعجله قبل از حرکت مباشر باصفهان روانه نمود و مکتوبی بوکیل خود سفارش نوشت که برای انجام مقصود از هیچگونه اقدام فروگذار نکند و از تقدیم مبالغ گزاف بامراء ودرباریان مضایقه ننماید ولی درخاتمه نوشته بود ازرسانیدن نفع و تقدیم چیزی بصدر اعظم متقلب وتفنگدارچی باشی مزوّر اجتناب کنید بعضی دیگررا نیز بهمین طریق نامبرده وفحش داده بود ولی از عدم مساعدت حوادث فرستاده او در راه مریض شد و نتوانست بسرعت لازمه طی راه نماید مباشر که از عقب میامد دربین راه در کاروانسرائی بدو رسیده اورا در رختخواب خوابیده یافت و موقع را غنیمت شمرده کیسه کوچکی که محتوی مکتوب بود اززیر سر اوبیرون کشیده خواند وبدربار برد تا اشخاصیکه باآنها بدان طریق دشنام آمیزعمل شده مسبوق شوند آنها نیز خشمگین تر از سابق مباشر را بحضور پادشاه بردند که آنچه از دور انداختن خلعت و توهین بپادشاه و پوشیدن خلعت

شاه عباس در بارهٔ وزیر بعرض رسانیده بودند تصدیق کرد پادشاه بغضب درآمد چندین مرتبه الفاظ متقلب وسگ‌را بانضمام الفاظ قبیحتری که همیشه پادشاهان و بزرگان ایران در دهان دارند و ملتفت قبح آن نیستند نسبت بوزیر تکرار نموده فی‌الفور حکم توقیف وکیل وزیر صادر گردید و مأموری برای ضبط اموال و توقیف او بمازندران فرستاده شد

تفنگدارچی باشی باین مسئله باز قناعت نکرده روز بعد خاطر نشان پادشاه نمود که میرزا هاشم وقتی مباشر امام قلیخان شاهزاده معروفی که آن همه تمجید از او شده و در زنده‌گی شاه عباس بزرگ اعمالی شایان تحسین و تحیر ازاو سرزده وریاست قشون ایرانرا داشته است بوده و مأموریت حفظ و حراست خزانه و جواهرات اورا داشته است ولی پس از قتل امامقلیخان باوجود اصرار شاه‌صفی اوّل هرگز نخواسته است گنجینه اورا نشان دهد و همیشه اظهار عدم اطلاع و بصیرت نموده انکار ورزیده است و انکار او کاشف از تزویر و تقلب فوق العاده اوست چه کسی جز او از آن سر اطلاع نداشته و ندارد و اکنون باجزئی زجر وشکنجه‌میتوان حقیقت را کشف کرد

پادشاه باز بدین بیانات معتقد شد و قاصد دیگری باوردن وزیر سروپا برهنه و زنجیر بگردن مأمور نمود وارادهٔ سلطانی براینقرار گرفت که روزانه چهل چوب بکف پای او زننـد تا باقرار آید و محل استتار جواهرات را بروز دهد

فرستاده‌گان اوامر پادشاه را طابق النعل بالنعل مجری داشتنـد و وزیر که تاب تحمل آن‌همه مشقت‌را نداشت (چونکه درااواسط زمستان وزمین را برف ویخ پوشیده بود) دربین راه مرد وباوجود ضعف وپیری ۹ روز درآن عقوبت شدید موحش مقاومت نمود ودرخصوص جواهرات

امام قلیخان چیزی ازاو تراوش نکرد اموال ضبط شدهٔ او تخمینا به‌بیست پنجهزار تومان معادل چهار صد هزار اکو بپول ما میرسید

در خلال این احوال شعف عمومی در اصفهان شایع بود در تمام شهر مراسم جشن از ضیافت و ساز و سرور و اسب دوانی و سایر تفریحات رواج داشت شبها چراغان میکردند و در امتداد کوچه‌ها واطراف خانه‌ها و میدانهای بزرگ عده زیادی چراغ بطور باشکوهی قائم‌مقام روز میگشت پادشاه جوان با هلع و ولع از لذائذ آزادی تام کاملی که تاآنوقت احساس نکرده استفاضه مینمود و هر روز در اطراف پایتخت ده ودهکده را قرق نموده بازنهای خود بتفرج میرفت از قراریکه میگویند در مدت پنجماه از ابتدای تاجگذاری تاابتدای سنه ۱۰۷۸ هجری در اطراف‌اصفهان شصت‌و دو قرق شد و بیشتر تفرجات پادشاه بهمراهی زنهای خود درجلفا بود جلفا قصبه ایست که ارامنه در آن مسکن دارند و رودی با چندین پل عالی آنرا ازشهر مجزی مینماید از اینجا معلوم میشود که تاچه اندازه زنها در اراده پادشاه تصرف داشته واورا برای حظ نفسانی وتفرج وهواخوری بدین قرقها وامیداشته اند پادشاه بواسطه سستی وضعف اراده نه فقط‌درمقابل خواهش زنان تسلیم صرف بود بلکه از ندماء و خصیصین خود نیز چیزی امتناع نمیکرد و بدین طریق بسیاری از مغضوبین و مقصرین سابق بواسطه وتوسط بعضی معفوگشتند ومیتوان گفت سلطنت جدید یکنوع عفو عمومی شد و درهای زندان برندانیان باز گردید از برای مقصری همینقدر کفایت میکرد که در دربار حامی داشته و معاند قویتری نداشته باشد تابسهولت‌عفو شده ومراجعت نماید چنانچه درباره میرزا رضی پیش آمد شاه‌عباس مرحوم اورا بجرم اینکه خواسته بود موقوفات مسجدی را غصب نماید درخانهٔ‌خود توقیف کرده اموالش را ضبط نمود منافع اموال ضبط شده بالغ بر صدو

پنجاه هزار لیور میشد که هیجده هزارش را برای مؤنه او باقی گذاردند موقوفات مزبور را اجداد میرزا رضی معین نموده و تولیت آن به لایقتر و عالمتر اولاد آنها میرسید پس از فوت متولی میرزا رضی چون اقتداری داشت و مادر او دختر شاه عباس بزرگ بود و از این حیث انتساب بخانواده سلطنتی پیدا میکرد وبهمین جهت چشمان اورا گور کرده بودند خواست به بهانه علم و لیاقت و بدست آویز اینکه از عالم منزوی شده و بعوالم اخروی و مذهبی پرداخته است موقوفات مسجدرا متصرف شودولی اقوام او تحمل تعدیرا ننموده بپادشاه متظلم شدند و پادشاه از دنیا داریو ظلم کوری که تصوّر کرده لیاقت اداره چنین امریرا داشته است متغیر شد و بتوقیف او در خانه خود و ضبط اموالش حکم نمود برعکس شاه صفی ثانی کمی پس از تاجگذاری او را عفو کرده آزادی و اموال او را بدون نقص بدو مسترد داشت

عجیب ترین وقایع این زمان فرار متهوّرانهٔ علیقلیخان اززندان قزوین و عفو او شد علیقلیخان پس از اطلاع از فوت شاه عباس مصمم گردید اسباب آزادی خود را فراهم آورد و باخود در خصوص وسائل فرار و معاودت باصفهان اندیشه مینمود چون امیدوار بمساعدت هیچیك از درباریان نبود میخواست بشخصه در تحصیل آزادی کوشش نماید ولی‌در دربار قلر آقاسی اورا فراموش نکرده و بمناسبت سابقه دوستی سه‌چهار دفعه در خلوت پادشاه علی الغفله ذکر علیقلیخان وتشریح بدحالی اورا نموده بود و چون پادشاه را مخالف ندیده کاغذی به علیقلیخان نوشته بشرح‌حال را بیان کرد و او را بفرار و آمدن بدربار دعوت نمود واز سهولت امر و رأفت سلطان مطمئن ساخت

چون علیقلیخان تکیه گاه خود را بجای محکمی دید مصمم

انجام مقاصد دیرینه گردید جواب تشکر آمیزی بقلر آقاسی داده ازاو استدعا کرد که تکمیل محبت نموده امر نماید چندین اسب درفلان موقع وفلان محل مهیا سازند بعد سفارش بیکی از نوکرهای باوفای خودفرستاد که در روز معین و محل معین حاضر باشد خود نیز در روز موعود به بهانه شکار اجازهٔ خروج خواست وچون جلب اعتماد مستحفظ خود را نموده برفتن شکار حتی در اماکن دور دست مجاز بود این دفعه نیز بسهولت تحصیل اجازه نموده باچهار نفر از معتمدین خود سواره و مسلح خارج شد چندی در صحرا بطرز شکار گردش کرد و باکمال مهارت مستحفظین خود را بطرف اصفهان کشانید و در آخر روز که اسبها خسته شده بودند با همراهانش بتاخت وتاز مشغول شد وغفلتا از مستحفظین دور گردید بدواً کسی ظنین نگشت ولی همینکه اورا دور دیدند که لاینقطع میرفت و برنمیگشت پی بمقصود او بردند تعاقب و رسیدن بدو محال بود چونکه اسبها از دوندکی از اینطرف بانطرف از پا در آمده و درمانده بودند ولی علیقلیخان متهورانه اسب خود را با سرعتی محیر العقول رانده دروعده‌گاه بملازمین خود بعده پنجاه نفر رسیده بطرف اصفهان شتافت و بمحض ورود مستقیما بقصر سلطنی رفت در حینی که عازم شرفیابی بود قلر آقاسی را ملاقات کرد او از سرعت سیر و ورود او قبل از موقع منتظره بسیار متعجب گشته بی‌اینکه اظهار سابقه کند ازاو پرسید چه میخواهد وبرای چه مقصودی آمده است علیقلیخان گفت « آمده‌ام سر و جان را فدای پادشاه کنم» قلرآقاسی گفت « بسیار خوب درآن رفته اجازه‌شرفیابی شما را از پادشاه میخواهم» وعلیقلیخان بجای اینکه منتظر جواب شود از عقب قلرآقاسی تاپشت اطاق‌پادشاه رفت وآنچه مذاکره میشد میشنید پادشاه از شنیدن تفصیل ورود او اظهار خوشنودی نموده گفته بود « خوش

گلدی » « صفا کتدردی » و او را احضار نموده با صورتی خندان که کاشف رضایت باطنی او بود پذیرفت و همان کلماترا دوباره تکرارنمود واو را نزدیك خود خوانده پرسید « علیقلیخان بدربار برای چه آمدهٔ و چه میخواهی » او با حاضر جوابی فوق‌العادهٔ گفت « آمده‌ام باعلیحضرت خذمت کنم چه بنده‌گان و سگان درگاه باید همیشه نزد مولای خودباشند» پادشاه‌را این‌جواب خوش آمده اورا مرخص نمود وبصدر اعظم‌حکم‌کرد از او تجلیل نمایند و برای او خانهٔ تهیه دیده از پول و اثاثـه و مایحتاج هرچه میخواهد باو بدهند صدر اعظم نیز قصر بزرگی‌که به‌سفیر اورنگ زیب پادشاه هندوستان در سال ١٦٦۴ و ١٦٦۵ منزل داده بودند بجهت اومهیا ساخت علیقلیخان بمحض تصرف آنجارا خراب کرده مجدداً بطرزی جدیدتر و با شکوه تر ازسابق ساخت چنانچه در کتاب خود راجع باصفهان شرح داده ایم

روز بعد در موقع نهار در ضیافت صدر اعظم در ضمن شرح گذارشات و فرار از زندان اشاره بسبب حبس خود نموده گفته بود «وقتی سگ هاریرا به زنجیر میبندند دیوانه‌تر میشود » زیرا تندی خوی‌او که بیشتر بجنون و سفاهت شباهت داشت سبب حبس و توقیف او شده بود

پس از چندی پادشاه بافتخار اومجلسی تشکیل داده ازاوبطور شایانی چنانچه لایق و مختص پادشاهان است پزیرائی نمود و درمعبر او تا نقطه انعقاد مجلس بیش از هفتاد قطعه پارچه زربفت برزمین انداختند هر یك ازاین قطعات تخمینا هیجده تومان معادل هشتصد الی نهصد لیورارزش دارد اشخاصیکه از آنها اینگونه تجلیل میشود باید کفشهارا کنده از روی پارچها عبور کنند و بعد پادشاه پارچهارا بخانهٔ مدعو فرستاده بدو میبخشد

درآخر مجلس پادشاه به‌علیقلیخان خطاب کرده گفت « بانچه

میخوانند گوش بده » ومنشی حضور حکم نصب اورا بحکومت خراسان (باکتریان قدیم) قرائت کرد

حکومت خراسان یکی از حکومتهای بزرگ ایران و مناصب عالیه این مملکت است ولی چون شنیده میشد که در آن حدود اغتشاش برپا است و جنگ در اشتعال است یا علیقلیخان نخواست مسئولیت انتظام آن حدود را گردن گیرد و یا قبول شغلی پست تر از شغل سابق خود که سرداری قشون بوده بر او شاق مینمود از مراحم ملوکانه تشکر کرده گفت « اعلیحضرتا اکنون من پیر و افتاده ام دراین آخر عمر مرحمت فرموده اجازه دهید بقیه عمر زا مقیم آستان مبارك باشم »

چندی نگذشت مجدداً حکومت ارمنستان که پای‌تختش‌ایروان است باوتفویض شد ایندفعه نیز تشکرکرده لابد بدلائل فوق امتناع ورزید بالاخره پادشاه ریاست قشون را بانضمام حکومت مدی که همیشه باریاست قشون توام است باو عطا کرد

ولی او بازباوجود بروز آنهمه مرحمت ازطرف پادشاه جرئت کرده اظهار عدم رضایت نموده بیشتر طلب کرد وگفت « اگراعلیحضرت بامراحم ملوگانه خودمرا بچنین شغل خطیری‌مفتخر میسازند عاجزانه استدعا مینمایم که تکمیل کرم فرموده برحکومت من تملیك فلان وفلان دهکده را نیز بیفزاید تا از عهده نگاه داری شکوه آن مقام برآیم و وقتی کسیرا دعوت میکنم استطاعت پلو دادن داشته‌باشم » پادشاه استدعای اوراپذیرفت اوهم آمده بخاك افتاد و تشکر کرد در موقع مرخصی پادشاه چند موی سفیـد در سبیل او که بسیار درشت و طویل بود و بگوشهایش وصل میگشت مشاهده نموده گفت « علیقلیخان بروبخزانه سیصد تومان‌بگیروریش و سبیلت را رنگ کن تا دیگر موی سفید در آن نه بینم » علیقلیخان‌هم

رفته فی الفور مبلغ مذبور را گرفت و این عنایت اخیر بر سایر مراحم ملوکانه افزوده گردید

نیل او در اینمدت قلیل بچنان مقام عالی سبب تعجب و تحیر بسیاری شد و آتش حسد را بالسویه درسینه دوست ودشمن مشتعل ساخت و عموم را متوحش نمود چه بی ادبانه تندخو و سلوك با او امکان نداشت در موقع غضب و غرض از هیچگونه شدت فروگذار نمیکرد و همه در ریاست و اقتدار چنین شخص بی پروا سبع شریر النفسی از جان و مال خود میترسیدند خلاصه از نصب تا مرگ او که طولی نکشید چنانچه‌بعد خواهیم گفت علیقلیخان همیشه نزدپادشاه مقرب و ازاواحترام مخصوص‌میشد

باز در همین اوقات عمه پادشاه پریرخسار بیگم مغضوب شاه عباس بکلی معفو شد تقصیر او چه بوده معلوم نیست میگویند بجهت تنبیه از شرکت در دسیسه و تفتینی شاه عباس او را بیکی از ملاها پسر متولی مشهد بزنی داد و از شوهر خود دو پسر آورد که پادشاه قدغن نمود بدانها شیرندهند تاتلف شوند این‌نوع اعدام مخصوص‌باطفال منتسب‌بخانواده سلطنتی است

پری رخساربیگم بمحض شنیدن خبر فوت شاه عباس عفوخود را درخواست کرد و شاه صفی بدو بخشید بخواهش او شوهرش نیز بیکی از مقامات عالیه منصوب گردید و صدر خاصه نامیده شد این شغل یکی از مشاغل عمده این مملکت است که تمام موقوفات سلطنی‌را اداره مینماید و در سال بیش از چهار هزار تومان یا صدهزار لیور دخل دارد

یکی از خواهران شاه عباس در اندرون باقی بود او نیز از مشاهده احوال خواهر برغبت آمده بازدواج مایل‌شد وپادشاه برادر شوهر خواهر بزرگتر را بشوهری او معین کرد و او را هم که از علماء بود

بمنصب صدر موقوفات منصوب گردانید این منصب تقریبا شبیه و مقابل منصب صدر خاصه است همان احترام و همان دخل را دارد و موقوفاتی که عموم وقف مساجد و اماکن مقدسه مینمایند دراداره اوست این دوشغل از دویست سال قبل تا آنوقت باهم جمع بودند وبیك مدیر واگذار میشد ولی پادشاه برای استرضای خاطر دو عمهٔ خود آنها را مجزی نموده بشوهران ایشان که هردو بی استعداد و بیکفایتند سپرد و محقق است پس از قلیل مدتی که بحکمرانی عادی و باداره امور واقف شد آنها را در ریاست باقی نگذارده عزل خواهد کرد

در اینمدت بسیاری از مناصب دیگر نیز که در دوره شاه‌عباس مشغول نبود در میان ندماء و مقربین پادشاه و دوستان آنها تقسیم شد و بزودی مقامی نماند که اشغال نشده باشد

شاه عباس بعمد ومخصوصا مناصبی را که پادشاه حالیه باکمال سخاوت تقسیم میکرد بیصاحب گذارده بود چه از منافع و مداخل آنها بهره میبرد و از قرار مسموع از این راه سالیانه بیش از دوازده ملیون نصیب خزانه میشد این‌مسئله محققا معلوم نیست ولی چون از اشخاص‌بصیر مطلع شنیده ایم در اینجا ذکر میکنیم و اگر چه از اینگونه اشخاص‌هیچ وقت نباید منتظر بیان حقیقت شد لکن اگر میخواسته اند میتوانسته اند حقیقت را بتحقیق بگویند

اگرچه رأفت پادشاه در اوقات جشن تاجگذاری عام بودلیکن معذلك بواسطه حادثه اسف آمیزی بعزل و غضب نمودن داروغه مجبور شد درکتاب‌خود راجع‌باصفهان‌متذکر شده‌ایم که اهالی شهر بدوفرقه قسمت شده و همیشه در خصوص امتیازات و تقدم و قدمت در نزاع و جدالند در موقع اعیاد اشجاص زبدهٔ این دو فرقه در میدانی جمع میشوند ودر

آنجا صف آرائی نموده بطور عجیبی با چوب و سنگ و دگنك بجان یکدیگر افتاده مشغول زد و خورد میگردند و داروغه از این پیش آمد پر دلتنک نیست بلکه بواسطه سستی خود آنهارا در این فعل تحریص و ترغیب مینماید زیرا که بعدها از راه جریمه مبالغ گزاف نصیب او میشود

پس در آن روز درحینی که پادشاه در سردر میدان‌شاه نشسته باسب دوانی و ورزش تیر و کمان تماشا میکرد خبر آوردند که‌درمیدان شاه بیش ازدوهزار نفر ازدحام نموده بااصرار وسماجت بریکدیگر میزنند پادشاه داروغه را طلبیده امر کرد در حین رفته آن دیوانگان را از هم جدا کند این امر قاطع بود و میبایستی بفوریت و بی کم و بیش اجری شود ولی داروغه باجرای آن موفق نگشت وهرقدر بشورشیان امربسکوت نمود وبادویست نفر سربازکه همراه خود برده در آرام‌کردن آنهاکوشید سودی نبخشید اوباش فعل داروغه را عطف بماسبق نموده بیش از پیش جسور گشته اورا بفحش و صداهای عناد آمیز پذیرفتند و بضرب سنگ عقب نشاندند در میان آن غوغا و هایهو داروغه متحیر بود چگونه حالی کند که این بار جداً مایل بارامی و نظم است برای فهماندن مقصود و اسکات ازدحام چاره را به تیر تفنگ منحصر دیده بتابعین خود امربشلیك نمود ولی چون تیرها بیگلوله بودند فایده نبخشید و گروه اوباش بدیدن آتش ودود بی‌اثر درعقیده خود راسختر گشته چنان پنداشتند که داروغه فقط برای اسقاط تکلیف بانجا آمده و کما فی‌السابق مایل بارامی نیست

در اینموقع دوسوار از طرف پادشاه برای پرسش احوال و تفتیش رسید و داروغه از ترس اینکه مبادا اهمال و عدم اقتدار او ظاهر گردد و معلوم شود که در مقابل هجوم مردم عقب نشسته است به‌بیست نفر از همران خود امر بشلیك گلوله کرد و پس از شلیك نه نفر مرده

افتاد و چند نفر دیگر بطور خطرناك مجروح شدند باقی چون مسئله را جدی دیدند مرده و زخمی را در میدان گذارده فرار کردند خبرماوقع بپادشاه رسید و چند نفر از دشمان داروغه موقع را غنیمت شمرده بعرض رسانیدند که آیا سزاوار است کسی جرئت کند با اهالی پایتخت بدین قسم رفتار نماید و رعایای مطیع پادشاه‌را بهلاکت رساند چرا داروغه نبایدبتواند از عهد. انتظام شهر بصلح و مسالمت برآید گویا خدا را خوش نباشد که گروه بیگناهی را اینطور قصابی نمایند اینگونه تعدیات را مردم از طرف اعلیحضرت دانسته و منسوب بدو خواهند پنداشت

پادشاه که بشخصه از قضیه متأثر شده بود از آن بیانات و تحریکات بیشتر متألم گشت و فی‌الفور حکم بعزل و توقیف داروغه کرد ولی چند روز بعد باستدعای مادرشاه و بتوسط چند نفر دیگر عفو ورها گردید و حقیقتا استحقاق عفو داشت چه مردی بود خوش طینت وباتقوی که‌ازاعمال ورفتارش‌همیشه آثار نجابت اصلی پدیدار میگشت از شاهزاده‌گان چرکس و آخرین سلطان چرکس جد او بود اسمش حمزه میرزا و در موقع دیگری بشرح احوال او خواهیم پرداخت

پس ازاو شغل داروغه‌گی به‌پسر میر قسم بیك محوّل گردید او نیز شخص نیك نفس متدینی است و پدر او میرقاسم بیك قبل‌از حمزه میرزا داروغه اصفهان بود که در اوقات شاه عباس ثانی باغوا وتفتین‌صدر اعظم سر بریدند پسرش کلبعلی بیك در مدت قلیل مأموریت خود با کمال کفایت و لیاقت از عهده برآمد و میتوان گفت بواسطه اعمال نیك و تصفیه پایتخت از اراذل و بدکار پدر خود را زنده نمود

وقوع اتفاقات مذکور در اواخر سال ۱۰۷۷ بود سال جدید ۱۰۷۸ با اوّل حمل مطابقت میکرد و پادشاه حسب العاده عید گرفت‌لیکن

سالی که چنان در شعف بانوید آتیه نیك شروع میشد بخوشی خاتمه نیافت گرانی و جنگ و امراض بیشتر ایالات این مملکت را منجر بفقر و پریشانی نمود در اغتشاش و انقلابات دربار بسیاری پست ونابودشدند حکام در غفلت سلطان هریك ضحاك کوچکی شده بدلخواه رعیت بیچاره را پایمال و غارت میکردند پادشاه جز تفریح و شهوت رانی قصد دیگری نداشت مأمورین اونیز بدواقتدا نموده همه قسم اعمال زشت را روا داشته وقانونی جزهوا وهوس خود نمیشناختند ومردم بیچاره من البدو الی الختم در سستی و ضعف سلطنت مظلوم بودند

اوّل چیزی که در ابتدای این سال جالب دقت گردید مرگ محمد قلیخان دیوان بیکی شد ناخوشی او طولی نکشید و پس ازاو مقام او را بمیراب دادند چون در این مملکت آب چیز نادری است مباشرت آن در انظار اهمیت فوق العاده دارد ولی بدواً بخیال کسی نمیرسید که این شخص قائم مقام دیوان بیکی مرحوم شود و عقیده عامه متوجه پسر رستم خان و برادرزاده علیقلیخان گردید که سابقا آنمقام را اشغال‌نموده و شاه عباس بواسطه سوء تدبیر او را بمشهد تبعیدکرده بود بمناسبت اقتدار فوق العاده علیقلیخان بسیاری انتخاب او را محقق و مسلّم میدانستند لیکن ظن عموم بخطا رفت و سردار برعکس مانع پیشرفت اوشد از یکطرف چون همه کس اورا دشمن داشت از سوء تأثیر همراهی بااو میترسید و از طرف دیگر شخصا اورا دوست نمیداشت و بدو مایل نبود

عیسویان بخصوص میبایستی از اینمسئله متشکر باشند چه‌هرگز دشمنی خونخوار تر و مستعد تر از او نداشته اند در موقعیکه امر قضاوت باو سپرده شد از خوش بختی عیسویان شاه عباس از سن جوانی گذشته و از آنها حمایت میکرد و الا این بی انصاف قطع نسل آنهـا را نموده بود

در این خصوص نقل مینمایند که هر وقت عیسوئی با مسلمانی درمحضر او حاضر میشدبدون تحقیق و استماع دعوی عیسوی .را محکوم میساخت و حسب العاده میگفت « همینقدر که ارمنی با مسلمان مرافعه دارد باید سر او را کوبید چرا این سگ نباید مطیع باشد مگر نمیداند که نصاری تابع و محکوم مسلمینند »

خلاصه اوقات پادشاه بهوا پرستی و شهوت رانی میگذشت و در افراط مشروبات ومصاحبت زنان مستغرق بود سلامتی او نیز روبفساد گذارده و قوای او رو بتحلیل میرفت ادویه اطبا ابداً فایده نمی بخشید زیرا بدستور العمل طبیب عمل نمیکرد و اگر اتفاقا مشروبات را ترك مینمود طولی نمیکشید قبل از اعاده قوی دوباره مشغول بافراط میگشت و بدین واسطه همیشه زرد چهره وناخوش بود ضعف جسمانی سبب ضعف روحانی و معنوی شده اورا از اشتغال بامور سلطنت باز میداشت و بااین احوال گرانی نان هم در اصفهان بیش ازپیش شده مردم از قیمت گزاف ارزاق شکایت داشتند

اسباب گرانی را متعدد میگفتند از یکجهت محصول سال گذشته نصف معمول سنوات سابقه شده و ملخ بیشتر آن را خورده بود از جهت دیگر جمعیت دربار و مأمورین مملکت و بسیاری دیگر برای تماشای تاجگذاری یا تصفیه امور شخصی بغتتا وبرخلاف انتظار باصفهان روی آورده‌بودند و بدین طریق عده اهالی دو مقابل شده قیمت ارزاق هم میبایستی بالطبع بهمان نسبت اضافه گردد ولی چیزی که بالخاصه سبب گرانی شده منظره هولناك حاصل آتیه بود که نمیبایستی از سال گذشته فراوانتر باشد چون در این اقلیم حاصل را در ماه ژون و ژوبه (جوزا) و (سرطان) بر میدارند از ماه مارس و آوریل (حوت) و (حمل)

محصول آتیه را میتوان پیش بینی کرد پس نانواها و محتکرین که غله را کم میدیدند از فروش مضایقه داشته منتظر آخر فصل و نرخ عالی بودند بدین طریق خیال عسرت آتیه سبب قحطی حال شده بود بالاخره اغتشاش اوضاع وسوء اداره مملکت نیز در تولید ونگاه داری گرانی کمك میکرد ملاحظه قوانین ابداً نمیشد مجازات بالمره از میان رفته و مأمورین دولتی در تکلیف خود قصور میورزیدند محتسب از فروشنده گان ارزاق عمومی رشوه گرفته نرخ را بدلخواه آنها میبست که بقیمت فوق العاده گزاف و سه ربع گرانتر از آنچه در دورهٔ شاه عباس معمول بود میفروختند (مرسوم ایران اینست که هر شنبه محتسب نرخ ارزاق هفته آتیه را معین مینماید و فروشنده گان حق تخطی ندارند)

مردم از گرانی بستوه آمده فریاد بلند کردند و صدای داد خواهی آنها بقصر سلطنتی رسیده پادشاه متاثر گشت و برای رفع غائله و حل مشگلات زمام امور را بعلیقلیخان سپرد

اوهم در اول وحله بنمایش سخاوت و عدالتی شروع در کار کرد که سبب ترس تجار و فروشنده‌گان غلّه شد و جلب قلوب عامه را نمود بیگی از تجار اصفهان حکم نموده بود در فلان روز دویست کیسه گندم بمیدان برده بقیمت سال گذشته بفروش رساند شخص تاجر بخیال اینکه مقصود او از این امر جلب نفع و تحصیل هدیه و رشوهٔ بوده در روز موعود برای استعفای از اطاعت دویست تومان برسم پیشکش نزد او فرستاد سردار را فعل او خوش نیامده او را احضار کرد و به تشدد گفت « ای سگ اینطور میخواهی عسرت جمعی و قحطی شهریرا بخری در عوض اهانتی که بمن کرده باید دویست چوب بکف پایت زنند » ودرحین اورا بچوب بسته و بعلاوه دویست هزار اکو جریمه نمود و ده‌هزار لیور

آنرا بجهت پادشاه فرستاد

در میدان شاه و میدان دیگری نیز حکم کرد دوتنور ساختند و جار زدند هرکه نانرا گرانتر از نرخ مقرر بفروشد یا احتکار گندم کند بتنور انداخته خواهد شد

تنورها مدت یکماه دائما میسوختند ولی کسی بتنور نینداختند چه کسیکه مایل به تجربه باشد یافت نشد در همان موقع خود بشخصه رفته انبارهای گندم وآرد اصفهانرا سرکشی نمود وثبت اجناس را برداشت و بمالکین آرد و گندم امر نمود هر هفته مقدار معینی بمیدان فرستاده بقیمت مقرره بفروش رسانند در بارهٔ جو نیز همان قرار داده شد جز باجازه و حوالهٔ علیقلی خان بکسی جنس داده نمیشد خبازها درابتدای هر هفته رفته حواله جنس هفتگی خود را میگرفتند و بیش از اندازه لزوم مأذون بخریداری نبودند برای اینکه صرف هفتگی هر یك معین باشد قدغن شده بود نانرا جز باهالی محله بدیگری نفروشند و بانها نیز بیش از قدر ضرور ندهند قیمت را سه ربع ارزانتر معین کرد ومیبایستی یکمن شاه را بیکعباسی بفروشند و از این حیث مردم آسوده شده نان فراوان شد شکوه و شکایات عامه قطع گردیده کسی ملتفت عسرت وقحطی نبود مگر اینکه نانرا بیست و پنج دینار از قیمت معمول گرانتر میخریدند

برای جمع آوری آذوقه مأمور بدهات اطراف تاهفت وهشت منزلی پایتخت فرستاد و به نسبت استعداد هر یك حکم کرد آرد و گندم حمل اصفهان نموده در آنجا بقیمت معین بفروش رسانند و بدین وسیله آذوقه ششماه جمع شد

ورود آذوقه بپایتخت بی تماشا نبود مردم با آلات موسیقی جلو افتاده حیوانات حامل را بروپوش وعدهٔ کثیری زنگ وجرس آراسته

بتجلیل داخل شهر مینمودند و صدای زنگ وبانگ جرس مخلوط بفریاد سرور وشعف مردم تولید صوت مبهم ملیحی میکرد

بعضی از دهات خواسته بودند از این حکم عمومی سرپیچند و غلّه حمل اصفهان ننمایند ولی تنبیه سخت اهالی اصفهانچه سبب تنبه آنها شد قریه اصفهانچه یکی از قراء بزرگ اصفهانست دردو فرسنگی پایتخت واقع شده و بیش از چهار هزار (خانه‌وار) دارد سردارماموری بدانجا فرستاده بود که دویست کیسه آردحمل اصفهان نمایند اهالی قریه در مقابل تقاضای مامور جواب داده بودند قحطی شهر مربوط بما نیست مالیات و بدهی خود را ادا نموده بهیچوجه متحمل تعدی و ضرر دیگری نخواهیم شد و احتیاج بحمل غلّه خود هم باصفهان نداریم اگر کسی آرد یا گندم میخواهد بمحل ما آمده خریداری کند مامور دولتی متذکر شد که اراده پادشاه بر این قرار گرفته و حکم خود را نیز ارائه داد ولی دهقانیان اعتنائی نکرده بیش از پیش جسور گشته بخشونت و تندی تقاضای اورا ردکردند مامور دولت هم قبول توهین ننموده دست باسلحه برد و نزاع درگرفت دهاتیان بدو حمله آورده او را سخت کتك زدند حکم پادشاه را نیز به بهانهٔ اینکه جعلی و ساختگی است پاره نمودند

سردار ازسرکشی رعایا خشمگین شده مراتب رابعرض پادشاه رسانید حکم تنبیه آنها صادر گردید و روز بعد دویست نفر از گماشتگان خود را بقریه مزبور فرستاده کدخدا و رؤسای آنجا را بطور مفرط چوب زدند و بعلاوه صدهزار اکو جریمه نمودند ولی پس از استدعای اهالی و اظهار انقیاد وتقدیم ده هزار لیور بسردار جریمه آنها دوثلث تخفیف یافت و بقیه را نقد پرداختند

در همان اوقات و بهمان وسیله سردار در امتناع ارامنه بهانه

بدست آورده از آنها انتقام کشید

لفظ ارمنی برعیسویانی اطلاق میشود که در اصفهان متولد شده و در آنجا سکنی دارند ولی چون سابقا در ارمنستان سکنی داشته و شاه عباس آنها را از آنجا کوچانیده بمرکز مملکت آورده است بازباسم رمنی خوانده میشوند حانیه در خارج شهر و نزدیك بشهر در قصبهٔ که رودی فقط از پایتخت جدا مینماید مسکن گزیده اند

سبب خصومت علیقلیخان با ارامنه این شد که در ابتدای ورود خود برای ترتیب اسامه زندگی و ساختن خانه احتیاج بوجه نقد داشت و نمیدانست از کجا تحصیل نماید روزی از چند نفر ارمنی که برای حاجتی نزد او آمده پرسیده بود در میان شما دولتمند کیست آنها پنج یاشش نفررا نام برده درضمن خواجه ذکریارا معرفی نموده بودند سردار این نام را بخاطر سپرده دو روز بعد از ارمنی دیگری تفحص احوال او رانمود شخص ارمنی اظهار آشنائی کرده بسفارش سردار قرار شد خواجه ذکریا را منزل او فرستد ولی چون ارامنه بغیر اسم تعمیدی اسم دیگری ندارند اغلب میشود که بسیاری بیك نام خوانده میشوند پس بدینجهت شخص ارمنی درست پی بمقصود سردار نبرد و شخص دیگری را بهمان اسم نزد او فرستاد و او خواجه ذکریا نام معروفی بود که بادو برادرش عامل پادشاهند و همیشه مبالغ گزاف در دست دارند و در ممالك خارجه اشیائیکه ممکن است پسند پادشاه شود خریداری مینمایند

سردار بتصوّر خواجه ذکریای تاجر او را نزد خود نشانیده مدت دو ساعت از او بطور شایان پذیرائی نمود و بشام هم دعوتش کرد پس از شام او را در کناری خوانده گفت « خواجه ذکریا آیا میتوانی از روی محبت دویست تومان بما قرض دهی بزودی مبالغ گزاف برای

من رسیده اصل و فرع را مجموعا خواهم پرداخت وخواهی دید درموقع نیز حق محبت مردم را میتوانم بجای آورم »

شخص ارمنی در جواب گفت « هرطور بفرمائید حاضرم دویست تومان نباشد دوهزار تومان باشد» سردار ازاین بیان بسیار خوشنود شده پرسید « این مبلغ را آیا میتوانی در آن بپردازی » و ارمنی تردست و هوشیار گفت « هر آن که میل مبارك باشد ولی قبلا باید اجازه دهید عرض کنم که بنده و برادرانم عامل اعلیحضرت هستیم یکی در فرنگ و دیگری در هندوستان است بنده هم چنانچه ملاحظه میفرمائید در اینجا هستم و وجوهیکه در دست داریم باعلیحضرت همایونی تعلق دارد هرگاه حواله از پادشاه بیاورید هرمبلغی که خواسته باشید بنده گی مینمایم »

سردار چون از مالیه پادشاه چیزی نمیخواست غضب آلود و رنجیده خاطر شخص ارمنی مذکور را مرخص نمود وتصور کرد ارامنه مخصوصا این شخص را نزد او فرستاده اند تا از تادیهٔ وجه طفره روند و اورا فریب دهند لکن فقط اشتراك اسامی سبب آن اشتباه شده بود چندی بعد کلانتر ارامنه بپاداش خدمتی بخلعتی مخلع شد وبرای تشکر ازمراحم ملوکانه خلعترا پوشیده بهمراهی رؤسای قوم خود بپابوس اعلیحضرت مشرف گردید وبعد حسب الرسم از رؤسای دربار باسم اینکه در صدور مرحمت پادشاه مساعدت نموده دیدن کرد و از هریك تشکر نمود وقتی بمنزل سردار رسید سردار کلانتر وهمراهانش را نزد خود نشانیده پس ازتعارفات مرسومی موقعی برای تجدید سؤال بدست آورد و مجدداً دویست تومان برسم قرض خواست باطمینان اینکه در اول ازمنه امکان آنمبلغ را اصل و فرع ردخواهد کرد حمایت خودرا نیز درعوض آن محبت بدآنها وعده داد

اشخاص ارامنه که اغلب طرف سؤال ورجوع بزرگان ایرانند

و بطریق معمول از تأدیه وجوه امتناع میورزند چون بخوبی از احوال سردارهم مطلع بودند و میدانستند که قرض دادن و هبه کردن باو یکی است جواب گفتند « زهی شرف اگر چنین خدمتی‌را میتوانستیم انجام دهیم ولی متأسفانه درحال حالیهٔ امور غیر ممکن است چه‌تمام سرمایه مابهندوستان یا فرنگ نزد وکلاء و عمال ما فرستاده شده و قبل از مراجعت آنها ادای وجهی مقدور نخواهد بود » سردار در جواب گفته بود « بسیار خوب پس نصف آنرا بدهید » و بعد از نصف تنزل کرده به ثلث هم راضی شده بود ولی آن نفع‌طلبان بی احتیاط ازخبث وپستی طبع ازتأدیه آن‌وجه قلیل باز امتناع ورزیدند بدون تصور اینکه خصومت سردار بااعتبار و اقتدار او در دربار ممکن است سبب بسیاری از مضرات شود چنانچه شد سردارمتغیر و خشمگین بدواً حکم باخراج ارامنه نموده پشت بدانها کرد تا کرنش و تعظیم آنها راهم نبیند و سه هفته بعد مأموری از طرف پادشاه نزد کلانتر رسید که چهل هزار من شاه آرد حمل شهر لمایند کلانتر اظهار عجز نمود که در تمام قصبه این مقدار آرد موجود نیست از خارج هم نمیشود حمل کرد چه در آن صورت قیمت آرد با مخارج حمل و نقل بیکمن شاه پنج شاهی تمام میشود و پادشاه حکم نموده است یکمن را یکعباسی بفروشند پس خمس ضرر خواهد شد

حساب او صحیح بود سردارهم میدانست که از این راه بیش از ده هزار لیور (دویست تومان) ضرر ارامنه خواهد شد ولی مقصود او همین بود و میخاست همان مبلغی را که سابقا بقرض طلبیده و در تأدیه آن امتناع ورزیده بودند بانها ضرر واردآورد پس بدلائل کلانتر معتقد نگشته حکم نمود که چون محل آنها از توابع اصفهانست باید در فراهم کردن آسایش عموم و رفع احتیاج پایتخت شرکت نمایند و بحکم واجب الاطاعة

اعلیحضرت اندازهٔ معین آرد را بشهر رسانند ارامنه وقت را بمسامحه و تعلل گذرانیده متعذر بودند که سالی چهار صد تومان بخزانهٔ دولت باج میدهند و بر طبق معاهدات باید از همه قسم مالیات یا تحمیل دیگری معاف باشند و میگفتند « پس اگر در شهر قحطی واقعی هم باشد الحمدلله که حالا نیست باز کسی نمیتواند بیش از مبلغ معهود از ما تقاضا کند » ارامنه در ادعای خود محق بودند ولی مدعی آنها در مقابل قوی بود و مصمم باینکه تا آخر درجهٔ ضدیت رود و اگر لازم شود رؤسای آنها را نیز توقیف و حبس نماید اشخاص ارامنه هم چون چنین دیدند زنهای خود را بعدهٔ سیصد نفر بدر اندرون فرستاده در انتظار خروج پادشاه در دو طرف در تکیه بدیوار صف کشیدند و بداد خواهی صدا بلند نمودند بحدیکه پادشاه از اندرون فریاد آنها را شنیده از سبب غوغا و هیاهو جویا شد و پس از آنکه از قضیه مطلع گشت و بسبب حضور زنان در آنجا پی برد بانها وعدهٔ اصلاح داد وامر نمود بمنازل خود مراجعت نمایند

در اینجا باید متوجه این نکته شد که هرکس از پادشاه داد میخواهد یا عفو میطلبد همیشه بدر اندرون رفته در آنجا متحصن میگردد و مستحفظین از بیم مؤاخذه و ترس جان جرئت ممانعت ندارند ولی سردار بارامنه کمافی السابق تنگ گرفته آنها را بحبس و شکنجه تهدید میکرد چنانچه چارهٔ ندیدند جز اینکه مجدداً زنهای خود را بدر اندرون فرستند پس در دفعهٔ ثانی زنان ارامنه بدر اندرون رفته داد خواستن و فریاد زدن آغاز کردند ولی چون دربین این احوال شنیده شد که پادشاه از در میدان شاه خارج میشود مجموعا بدان سمت هجوم آورده وچنان بشتاب دویدند که دستهٔ از آنها آمده باسب پادشاه مصادمه نمود واطرافیان پادشاه از عهدهٔ جلوگیری بر نیامدند چه آن زنان دیوانه وار مستحفظین

را بضرب سنگ رد مینمودند یکی هم جسارت را بانتها رسانیـده دست برده لگام اسب پادشاه را گرفت پادشاه که از آن ازدحام و غوغا متعجب شده بود از فعل آن زن متعجبتر گردید و متوحش لاینقطع میگفت « زنها را بیرون کنند بروند احقاق حق آنها خواهد شـد » و معذالك باشکال از احاطهٔ زنان رهائی یافت

از طرف دیگر مردان ارامنـه بتوسط خواجه بمادرشاه تظلّم نموده متذکر شدند که جلفا تیول اوست و از این قرار باید در حمایت او باشد شاهزاده خانم‌هم تظلّم آنهارا مقرون بصحت دیده وعدهٔ همراهی داد و بمحض ملاقات پسر خـود خواهش کرد بمناسبت امتیازاتی که پادشاهان سلف بارامنه داده و آنها را از تأدیهٔ باج و مالیات معاف‌داشته امر شود تحمیلی که برآنها بتازه‌گی شده بردارند

پادشاه درجواب بمادر خودگفته بود « بسیارخوب بخشیدم » وفی‌الفور شاهزاده خانم خواجهٔ فرستاد تاابلاغ فرمایش پادشاهرا بمتظلمین نماید ولی یا بواسطهٔ غفلت خواجه یا بسبب دیگری آن خبربدانها نرسید و از رفع تحمیل مذکور اطلاع نیافتند و چهل یاپنجاه نفر از آنان ازترس توقیف وتهدید سردار رفته درزیر سردر علی قاپی پناهنده شدند علی‌قاپی یکی ازدرهای قصر سلطنتی است وملجأ مقصرین دیوانخانه است هرکس در آنجا پناه‌جوید ازتعرض مأمورین محفوظ است وبدون اجازهٔ‌مخصوص پادشاه کسی را حق ایذاء و اذیت بمقصرین نیست

هنگام شب در موقعی که پادشاه باندرون میرفت خبر آوردند که جمعی از ارامنـه در زیر سر در علی قاپی اجماع نموده متظلّمند که سردار بتوقیف آنهـا حکم داده است پادشاه باستماع این خبر گفته بود که ارامنه دیگر چه میخواهند منکه تحمیل آنها را بخشیدم » علیقلی‌خان

در مجلس حضور داشت ولی چیزی نگفت و از اینکه بانتقام موفق نشده مکدر و خشمگین شد چند نفر از درباریان حاضر بطرف ارامنه دویده ارادهٔ پادشاه را تبلیغ نمودند ولی بدبختانه بجای اینکه از پی کار خود روند اقدام درباریانرا دامی پنداشتند که مدعی افکنده تا آنها را ازملجأ خود خارج نموده و توقیف کند و بدین جهت جواب داده بودند تاحکم مهر شده پادشاه را دراین باب برأی العین مشاهده ننمایند خارج نخواهند شد جواب ارامنه را بعینه نیز بپادشاه رسانیدند علیقلیخان در اینموقع وقت را برای اجرای مقاصد خود مساعد دیده گفت « اعلیحضرتا آیا عرض نمیکردم ارامنه یاغی هستند وبکره سر بقید اطاعت پادشاه در آوردهاند آیا بوضوح مشاهده نمیشود که فرمایشات پادشاه را سهل انگاشته بدان اطمینان ندارند و تقاضای حکم کتبی مینمایند در صورتیکه اعلیحضرت بلسان مبارك خود بدآنها قول دادهاند آیا هرگز چنین جسارتی دیده شده و باور کردنی است » پادشاه گفت

« حق داری اینها سزاوار غضب من و تنبیه شدیدند بروند فی الفور شکم این سگها را پاره کنند » مأمورین مصمم اجرای امرپادشاه بودند که سردار اشارهبتأمل نمود و در حین زمین را بوسه داده ازآن بدبختان شفاعت کرد چه بعلاوهٔ اینکه از جان آنها چیزی نمیخواست و طمع او متوجه کیسهٔ ارامنه بود اجرای چنین امر بیرحمانه و بقتل رسانیدن تجار کارکن ماهر را برای مملکت نیز مضر میدانست پس رو بپادشاه نموده گفت « اعلیحضرتا این اشخاص بیچاره و جاهلند و سزاوار اینگونه عقوبت شاهانه نیستند برای تنبیه آنها همینقدر بس است که مبلغی جریمهشوند» پادشاه گفت «صحیحاست چهارمقابل قیمت آردیکه بر آنهاتحمیل شده جریمه دهند » این مبلغ بچهار هزار تومان یا دویست هزار لیور

میرسید همانندم با شدتی که تا آنوقت نظیر آن در ایران دیده نشده بود ارامنه را از ملجأ و بست بیرون کرده بدشمن خود سپردند سردار نیز آنها را بعمارتی که سابقا بمیراب تعلق داشته فرستاد و حکم نمود در آنجا توقیف باشند تا مبلغ محکوم به را ادا نمایند توقیف و تنبیه سبب آگاهی ارامنه شد وهمان روز کسی را نزد سردار فرستاده از او استدعای آزادی نمودند و در عوض دویست تومانیرا که در وهلهٔ اوّل بقرض خواسته بود پیشکش میکردند درخصوص جریمه نیزمیگفتند «چون شخصا ازتأدیه آن مبلغ گزاف عاجزیم اهالی جلفا را جمع نموده مبلغ مذکور را در میان آنها تقسیم کرده وخواهیم پرداخت» سردار درجواب گفته بود «چطور این سگها تصوّر مینمایند که دیگری غیر از آنها باید متحمل جریمه شود و قصد دارند خود را معاف نموده فقرا را مضمحل سازند نه مقصود اعلیحضرت این نیست بر عکس اغنیاء باید متحمل آن شوند. وکسبه و ضعفاء معاف باشند عذری دراین موضوع پذیرفته نیست و اگر نمیخواهند بر جریمه افزوده گردد ساکت نشینند» ارامنه معذالك تن در نداده تحمل جریمه را از قوّه خود خارج میگفتند تا بالاخره دو نفر هندی یافت شده یا بارادهٔ شخصی یا باغوای ارامنه از آنها ضمانت کرده متعهد پرداختن وجه شدند مشروط باینکه آن وجه بانضمام منافع مسترد گردد

ارامنه باین شق راضی شده پس ازچهار روز گفتگو قضیه فیصل یافت و از محبس خارج شدند ولی رئیس آنها تا تأدیهٔ تمام وجه یعنی چهار هزار تومان برای پادشاه و پانصد تومان برای سردار محبوس ماند این بود ارزش تعلق بی اندازهٔ ارامنه بمنافع خود و رد خواهش سردار در خصوص وجهیکه سابقا بقرض خواسته بود جریمهٔ مزبور در میان ارامنه فقط بتحمیل تجار جلفا شد

جلفا یکی از قصبات اصفهان است و اهالی آنجا از ارمنستان مهاجرت نموده اند ولی چون ازاماکن مختلفه بدانجا آمده بدوتیره منقسم میشوند تیرهٔ اوّل و عمده را جلفائی میگویند چونکه ازجلفا شهرکوچك ارمنستان در کنار رود ارس آمده جلفای اصفهانرا بنا نموده و نام وطن اصلی خود را بدان گذارده اند

از آن ببعد و خصوصا در این اوقات اخیر سایر ارامنهٔ شهر نیز خود را مجبور بخروج دیده در منتهی الیه این قصبه مسکن گزیده و در آنجا بناهای جدید نموده و چهار محلّهٔ تشکیل داده اند

یکی‌را محلّهٔ ایروانلی میگویند دیگری‌را محلّهٔ نخجوانلی بنام ایروان و نخجوان موطن اصلی آنها محلّهٔ سیم و چهارم را محلّهٔ شمس آبادیها وشیخ بنا مینامند بجهت اینکهٔ اهالی این دومحلّه سابقا در دوقصبه اصفهان شمس آباد و شیخ بنا سکنی داشته اند

چون سردار از سایر ارامنه آنقدر متنفر نبود قرار شد در عوض آرد همه مجموعا سیصد تومان یا پانزده هزار لیور دهند گبر ها یا آتش پرستان‌که ایرانیان قدیمند ودر انتهای دیگر آن قصبه سکنی‌دارند پس از اظهار بی بضاعتی معفو گشتند چه بیچیزی و فقر و پریشانی این گروه مشهود و معلوم عموم است

سردار باز چندی بعد ۸۰۰۰ تومان ازراه جریمه بخزانهٔ دولت نفع رسانید و این دفعه باسبب مشروع و از روی عدالت ملتانیها را جریمه نمود

در ایران مطلق هندیرا ملتانی میگویند بنام یکی از شهر های عمدهٔ هندوستان نزدیك بقندهار وسرحد ایران چون هندیها بدواً از آنشهر بایران آمده اند این اسم رفته رفته تعمیم یافته است

چنانچه بعد معلوم شد در میان هندیها دونفر مخفیانه بادربار هند مربوط بوده دراصفهان جاسوسی مینموده‌اند درآن سال بتوسط کاروانی که عادتا در موقع بهار عازم هندوستان است مکاتیب متعدده بدربار هند فرستاده ونوشته بودند برای حملهٔ بایران وتصرف این مملکت اکنون دیگر مانعی در پیش نیست وموقعی مساعد تر بدست نخواهد آمد جوان بی‌تجربه وبی جرئتی مستغرق در شنایع ومشروبات بنده هوا و هوس و اسیر شهوت بر تخت نشسته و پیر مرد خونخواری سردار قشون است و بنیابت از او حکمرانی میکند که کبر سنش مانع از حرکت و جنگیدن میباشد سایر وزرا هم بعلاوهٔ اینکه بی لیاقت وکفایتند از حکومت حاضره نیز تنفر دارند باوصف این احوال در تمام مملکت قحطی فوق العاده موجود است ودر پایتخت مخصوصا همه از عسرت و بی نظمی امور شاکی هستند و در افواه است که ازچندین جهة بایران حمله آورده اند چنانچه سپاه‌اعلیحضرت اورنگ زیب در مقابل خود مقاومت ندیده بسهولت میتواند فاتح و مظفر داخل پایتخت شود

هندیها برای معرفی پادشاه و وزراء و رؤسای مملکت صورت آنهارا نیز بمکاتیب خود ضمیمه نموده بودند چون صور مزبور را نقاشی داده توطئه آنها بواسطهٔ غلام بچه سال نقاش کشف شد تقریبا ششهفته پس از عزیمت کاروان غلام مزبور برای انتقام از مولای خود که اورا بافراط زده بود فرار کرده بخانه سردار رفت واظهار داشت که سری دارد ومیخواهد مخفیانه باسردار صحبت کند بدواً کسی خواهش اورا نپذیرفت ونخواست باآن کثرت مشغله درخصوص چنین امر ناقابلی بسردار مزاحمت دهد لیکن چون غلام درخواهش خود مصر بود خدمهٔ سردار اورا از قضیه مطلع ساخته طفل را نزد او بردند درمقابل سؤال واستنطاق سردار

غلام باعزمی متین گفته بود

« سری را که میخـواهم کشف کنم نمیتوان در مجلس عام وبطور علنی گفت اگر حضار خارج شوند یا اینکه مرا بخلوت بـرند منفرداً ابراز راز خواهم کرد » سردار باز وقعی به بیان او نگذاشته می گویند غلام سه روز در منزل او ماند ودرمقام پرسش برنیامد ولی چون اصرار غلام بنهایت رسید سردار از ثبات و پافشاری او متأثر گشته او را در خلوت طلبیده استنطاق نمود وکشف شد که مولای او صورت پادشاه ورؤسای دربار را کشیده مخفیانه بدونفر هندو فروخته است وسه درویش صوررا درجوف خرقهای مندرس خود بانضمام مکاتیبی چند مخفی نموده باکاروان قندهار حمل هندوستان کردهاند سردار مردد نمیدانست بهبیانات غلام معتقد شود یانه گاهی به تهدید وگاهی بوعده ووعید اورا در مورد امتحان درآورد تابلکه ثبات عقیده وصحت گفتار او محقق شود وچـون غلام را درعقیده خـود راسخ وجازم دید در صدد کشف قضیه برآمده دوسوار ازعقب کاروان فرستاد وحکمی از پادشاه صادر نمود که حاملین مکاتیب و صور را توقیف نمایند سواران پس از یکماه بکاروان رسیده دراویش را مطابق نشانی غلام شناخته مغلولا باصفهان آوردند و بحضور سردار بردند

غلام نیز دراویش را شناخت وطوری درسؤالات خود برآنها تنگ گرفت که در جواب درماندند سردار چون چنین دید حکم نمود البسهٔ آنهارا شکافته جستجو نمایند برطبق اظهارات غلام صور ومکاتیب را در نقاط مختلفه دوخته یافته وهمه را بحضور پادشاه بردند پادشاه چـون از مضامین مکاتیب مطلع گشت چنان بغضب درآمد که اگرچه عده هندیها به ۲۰۰۰۰ میرسید در شدت خشم مصمم بود حکم قتل بسیاری را دهـد

وبقیه را از ممالك خود اخراج کند ولی سردار وصدر اعظم در تسکین اعلیحضرت کوشیده عرض نمودند سزاوار نیست بعده بی گناهی را بجرم چند نفر تنبیه نمایند در این مورد مقصرین فقط تقصیر نموده و باید تنبیه شوند ولی مقصرین بدست نیامدند ودراویش را هرقدر زجر و شکنجه دادند اقرار نکردند همیشه اظهار بی اطلاعی نموده میگفتند آنچه در خرقه پیدا شده در خانهٔ نقاشی دریافت داشته و هرگز از اسم و رسم و منزل هندیها مطلع نگشته اند اسامی هندیها در مکاتیب نیز مذکور نبود و سردار چارهٔ برای پیدا کردن آن اشخاص نمیدید حکم توقیف بسیاری بالغ بر ۲۰۰ نفر صادر گشت واموال آنها هرچه کشف شد ضبط گردید ولی پس از ۱۵ روز همه را باستثنای سه نفر که از عوض مقصرین جریمه شدند رها کردند

اموال ضبط شده بمبالغ گزاف رسید لیکن ۸۰۰۰۰ تومان آن فقط ضبط شد وبقیه را چون اشخاص هندی میگفتند علی انظاهر منسوب بانها ودر حقیقت بتجار هندوستانی مقیم هند تعلق دارد ترحما رد نمودند اما سه حامل مکاتیب و نقاش را چوب بسیار زدند باندازهٔ که پاهای آنها از کار افتاد

در همان اوان شه نواز خان حاکم گرجستان پسر خود را بدربار فرستاده داروغه گی اصفهانرا برطبق معاهداتیکه میان پادشاهان ایران وامرای گرجستان بسته شده برای او استدعا مینمود وچون مقام داروغه گی بدیگری عطا شده بود پادشاه درقبول خواهش او فوق‌العاده دچار زحمت گردید ولی معذلك وزراء بر صحت مدعای شهنواز خان رای دادند و مراتب را بعرض رسانیده پادشاه را برآن داشتند که حکم نصب او وعزل کلبعلی بیگ صادر گردد

دراینجا متذکر میشویم که وقتی شاه عباس کبیر باآن مهارت وقدرت برگرجستان استیلا یافت وطهمورث خان بدبخت را که آخرین پادشاه آنجا شد دردام خود گرفتار نمود در عوض اطاعت او و شناختن حاکمیت ایران برممالك گرجستان قرار شد بعضی امتیازات باو داده شود از آن قبیل شغل داروغه گی اصفهان میبایستی بیکی از اولاد شاه زادهٔ گرجستان محول گردد و بوراثت در خانوادهٔ او باقی ماند تاکنون بدان وعده وفا شده و یکی از شاه زاده‌گان گرجستان همیشه دارای این مقام است

باز درهمین اوقات صفر قلی خان بحکومت شمالی مشتمل بر قسمتی ازمدی وقسمتی از ایرکانی بجای نجفقلیخان متوفی منصوب گردید نجفقلیخان یکی لز بزرگان متدین باشجاعت و سخاوت ایران زمین شد چنانچه جای دیگر شرح داده‌ایم این مرد بواسطهٔ ثبات رای وعزم متین وجرئت رصین بدان مقام عالی رسیده بود تجار جواهر فروش اروپائی اغلب از اثرات سخاوت او منتفع میگشتند و هر وقت جواهری میخرید فقط بپرداختن قیمت اکتفا نمیکرد بلکه از بذل لباس وهدیه ومهمانی نیز مضایقه نمی نمود

هنگامی که امور پایتخت بدین ملوال میگذشت از همه طرف بیم حمله وجنك میرفت چاپار های مخصوص از طرف (باکتریان) خراسان (و ایرکانی) مازندران (و مدی) آزربایگان رسیده از مقاصد عناد آمیز طایفهٔ قزاق و یوزبگ و سایر تاتارها خبر میاورد از طرف عثمانی و هندوستان نیز اخبار بد میرسید دردربار فقط ازاین دوطرف اخیر وخصوصا ازطرف هندوستان هراسان بودند چه عثمانیهارا درکاندی مشغول میدانستند ولی از طرف پادشاه هندوستان ظواهر امور حدس و پیش بینی جنگرا

در شرح زنده‌گی شاه عباس تفصیل پذیرائی این سفیر را نگاشته‌ایم در سنه ۱٦٦٤ باصفهان آمد همراهانش بیش از ۸۰۰۰ نفربودند هدایائیکه آورده بود از حیث ارزش و نفاست اعم ازآنچه پادشاه قبول کرد یارد نمود بوصف نمی آید مدت اقامت سفیررا نیز درآن مشروحه معین نموده وگفته‌ایم چگونه برای تنبیه اورنك زیب از تاخیر درفرستادن سفیر خود ازاو متعمداً وعلی رؤس‌الاشهاد اهانت شد ومقصود ازاهانت او اهانت مولای او بود

و درجای خود هدایائیکه پادشاه ایران بتوسط سفیر مزبور برای پادشاه هندوستان فرستاد توصیف نموده‌ایم

شاه عباس تقریبا ۱۵ روز قبل از رسیدن سفیر بدربار هند مرد اورنك زیب باوجود عدم اطلاع ازمرگ شاه عباس چون از اهانتی که در دربار ایران بسفیر او وارد آمده مسبوق شد بغضب در آمد بدواً تربیت خان را بجرم اینکه سستی نموده ومی بایستی هزار دفعه بمیرد ومتحمل چنان ذلت نشود غضب نمود بعد بیست عدد اسب قیمتی را که پادشاهٔ ایران بهدیه فرستاده بود بمیدان دهلی برده پی کردند و پارچهای زری وابریشمین را بانضمام فیروزه های نفیس وسایر هدایا در ملاء آتش زدند ومثل اینکه خیال جنگیدن دارد بقطع کلیهٔ مرابطات تجارتی امر نمود وحکم صادر شد در بنادر نیز مانع از عزیمت سفاین هندی بایران شوند

این اخبار در اصفهان تولید تشویش و اضطراب نمود بسیاری

حدس جنگ‌زده و آمادهٔ جنگ شدند لیکن اشخاص بصیر بقطع مرابطات معتقد نبودند و جرئت اظهارهم نداشتند

کسیکه اخبار جنگ هند را بیش از همه تقویت مینمود و آنرا حتمی الوقوع جلوه میداد جمشید خان قلر آقاسی بود که نزد پادشاه و سردار هم قرب منزلت داشت

قلر آقاسی در مدت نه ماه سلطنت جدید باندازهٔ تفتین نموده بود که بوصف نمیاید و چون بالآخره بعضی از تقلبات او مکشوف شد تحمل او بردرباریان گران آمد و عموما کینهٔ او را در دل گرفتندچنانچه قلرآقاسی ملتفت شده از سوء عاقبت اعمال خود هراسان و بیمناك گشت اگرچه مورد مرحمت ملوکانه ولطف سردار بود ولی‌باز اطمینان نداشت و بهترین وسیلهٔ نجات را به بهانهٔ مشروعی کناره گیری از دربار تصوّر کرد وچون در آن اوقات حاکم ایالت قندهار معزول شده محل‌را مناسب و موقع را مساعد دیده تحصیل آن حکومت را فرض ذمه نمود از پی این قصد اشتهاراتی که در خصوص جنگ شیوع داشت تقویت میکرد و بشبوب میرسانید که از راه موثقی خبر یافته که هندیها بریاست شخص اورنك‌زیب باقشون مقتدری بقندهارآمده وشهر قندهار را محاصره کرده‌اند همراهی طوایف یوزبك را نیز به پنجاه لك روپیه خریده اند و باندازهٔ قصص حقیقت نما جعل نمود و چنان توحشاتی برانگیخت که عموم بفکر جلوگیری و دفع و علاج خطر عاجل برآمدند

همینکه عموم را مهیا دید اظهار صداقت وخدمتگذاری بپادشاه و اشتیاق جانبازی در راه وطن نموده گفت که میخواهد اوّل قربانی شود و شخصا بقندهار رفته سینه سپر نماید و حملات اوّلیهٔ دشمن را متحمل گردد در این شعبده و نیرنگ رئیس قشون را نیز مداخله داد که بتلافی

محبت گذشتهٔ قلر آقاسی میخواست خدمتی برای او انجام داده باشد

چون این دو شخص ناصح و مستشار و طرف اعتماد پادشاه بودند پادشاه به بیانات آنها معتقد گشت ومقامی را که قلر آقاسی باآن شدت و حدت طلب میکرد بدو تفویض نمود و حکم جمع آوری قشون صادر گردید و از این پیش آمد آن مفتن مزوّر که خود را ازنتایج سوء اعمالش رسته دید مشعوف و شادمان گردید

قلرآقاسی چنانچه درمحل دیگری ذکر نمودهایم همیشه شهرت بتقلّب و تزویر داشته است در اوقات سلطنت شاه عباس ثانی نیز متکی بحمایت پادشاه در دربار هزارگونه نیرنگ میزد و اغلب از بسیاری پول پول گرفته بانها وعدهٔ شغل و مقامات عالیه میداد ولی پس ازگرفتن وجوه وعده های خود را فراموش مینمود همیشه از تولید فتنه وافروختن آتش فساد ملتذ میگشت از اتهام بمسموم باك نداشت و باوقاحت و سخت روئی اتهام را نزد پادشاه حقیقت جلوه میداد و الاّ شخصی بود خوش ظاهر و خوش اندام دلیر و شجاع فطن و سخی کارد کرده وکاردان دراستعمال اسلحه مهارت داشت و با این صفات ممکن بود یکی از بهترین اشخاص دنیا باشد اگر خبث و بدطینتی که اعمال و رفتار او را ملوّث میساخت نمی بود

خلاصه هرگز چنین ممزوجی از صفات حسنه و رذیله دیده نشده باصفات نیك جلب قلوب اولیاء را مینمود و باصفات رذیله در زیر دستان ایجاد عداوت و نفرت میکرد و برای همکنان و اقران خود مایهٔ ترس و تزلزل بود وچون دل پادشاه جوان را مانند دل شاه‌عباس بدست آورده در سلطنت او نیز باعمال سابقه اشتغال داشت

برای بصیرت خواننده شرح یکی از نیرنگهای او را که

میرزا ابراهیم وزیر بدان مبتلا گشت نقل مینمائیم

روزی قلر آقاسی در غیبت وزیر به برادر زادهٔ او پسر میرزا صادق وزیر ایالت فارس که ارباب تحویل بود (یعنی ریاست و تفتیش سرای داری عمارات وقصور سلطنتی‌را داشت) رونموده گفت « عموی تو میرزا ابراهیم در این اوقات چرا در تبریز مانده و بدربار نمیاید آیا برای صدارت کسی لایقتر از او هست محمد مهدی که باعدم لیاقت اکنون دارای این مقام است شخص مهمل و کودنی است و از عهدهٔ انجام امور بر نمی آید و من بطور حتم میدانم که پادشاه میخواهد امر صدارت را بدیگری واگذار کند و کسی را برای اشغال چنین شغل خطیری بهتر از میرزا ابراهیم سراغ ندارم که باهزار تومان تقدیمی ممکن است بجای اینکه وزیر ایالتی باشد صدر اعظم کل ممالك ایران شود »

بیانات قلرآقاسی در روح سادهٔ آن جوان چنان تأثیر نمودکه فی الفور پس از جدائی چاپاری بطرف عموی خود کسیل داشته او را از ماوقع مطلع ساخت و میرزا ابراهیم نیز باهمان چاپار مقرر داشت که مبلغ مذکور بقلر آقاسی داده شود و چاپار بعد حامل استجازهٔ شرفیابی او بدربار بود چه‌میرزا ابراهیم ازرسیدن بصدارت مطمئن شده میخواست بدین وسیله اجرای امر را سهل‌تر نماید

وزراء که از دسیسهٔ او مسبوق نبودند و آمدن میرزا ابراهیم را بپایتخت مضر بحال خود نمیدانستند بسهولت حکم اجازهٔ او را صادر نمودند ولی در اینمدت خبر عزیمت قلر آقاسی بقندهار مشهور شد و برادر زادهٔ میرزا ابراهیم در صدد استرداد هزار تومانی که از طرف عموی خود بقلر آقاسی داده بود برآمد چه اگر زودتر اقدام نمیکرد قلرآقاسی بحکومت میرفت و استرداد وجه مزبور دشوار بلکه محال‌میشد

پس ازاین قرار روزی بدیدن قلرآقاسی رفته مؤدبانه وعده اورا یادآوری کرد و گفت « چون شنیده میشود که از دربار غیبت خواهید نمود دیگر امید انجام امر بوسیلهٔ شما باقی نمیماند در این صورت خواهشمندم مبلغی راکه گرفته‌اید رد نمائید » قلرآقاسی از این بیان ابداً اظهار تعجب و رنجش ننمود و گفت « خواهش شما معقول است دو سه روز دیگر بیائید مبلغ را بگیرید » همینکه مدت معین سر آمد باز موکول بوقت دیگر نمود وبدین طریق چندین دفعه ازادای وجه طفره رفت برادرزادهٔ میرزا ابراهیم نیز براو تنگ گرفته هیچوقت موقع اظهار و مطالبه را از دست نمیداد لیکن ازترس افشای رازکه ممکن بود سبب خرابی خانوادهٔ او و عمویش گردد همیشه وجه مزبور را آهسته و در خفا مطالبه‌مینمود تا اینکه قلرآقاسی از طفره و تعلل و مداومت آن طلبکار مزاحم خسته شد و مصمم گردید بدون گفتگوی بیهوده با او قطع نماید

شبی در مسجد در موقع نماز (چه مسلمانان باجماع نماز میگذارند) چون جوانرا دید که باز بمطالبه بطرف او میرود موقعی برای دفع مزاحم بدست آورده آه پرصدائی کشیده چشم و دست را بطرف آسمان بلندکرد وبقسمیکه حضار بشنوند گفت « خدایا بااین شخص چکنم مرا مثل اینکه تقصیری کرده ام تعاقب مینمایند مهلت نمازکردن‌هم بمن نمیدهد همیشه در اطراف من میگردد و نمیگذارد آنی در اندرون خودهم بیاسایم » بعد رو بجوان‌کرده گفت « برای استرضای خاطرشما چه میتوان کرد منکه پادشاه ایران نیستم تا عموی شما را صدر اعظم کنم بروید مطلب خود را از اعلیحضرت بطلبید »

این گفتار در آن جوان مانند صاعقهٔ تأثیر کرد از مزاحمتی که به قلرآقاسی داده خود را ملامت میکرد ولی پشیمانی سودی نداشت

و دسیسهٔ میرزا ابراهیم کشف شده وتمام دربار ازقضیه مطلّع گشته بودند از این راه مبالغ گزاف بدان شخص طماع ضرر وارد آمد وچنان مورد غضب پادشاه گردید که تاکنونهم رهائی نیافته وعلی الظاهر هرگز نخواهد یافت

قلّرآقاسی در موقع دیگری نیز بهمان طریق و مهارت سیصد تومان از ناظر اخذ نمود در موقع مراجعت دربار باصفهان روزی بخانهٔ ناظر رفته اورا کنار کشیده و گفته بود « آقا من جان شما را از شر وساوس دشمنان نجات دادم پادشاه باتهام آنها معتقد شده اگر تکذیب من نمی بود مصمم بود خلعت و رقم شما را نفرستد تفنگدارچی باشی بیش از همه معاندت میکرد و من در این خصوص با او نزاع کردم ویقین دارم که حق چنین خدمت بزرگی را منظور خواهید داشت »

از همین داه در همان اوقات چهار صد تومان از میرزا مؤمن امیر آخور گرفته و بدو وعده داده بود که نظر بعدم لیاقت مقصودبیك ناظر و بی لطفی پادشاه نسبت باو حکم نظارترا برای او صادر نماید

در موقع حرکت بسمت قندهار نیز خواست یادگار ونشانهٔ از خباثت فطری خود در دربار گذارد ومیانهٔ دوخواجه پادشاه یعنی مهتر و آغا مبارك را بهمزند روزی در ملاقاتی مهتررا کنار کشید و آهسته مانند سر بسیار مهمی بدو گفت « دوستی شما مرا مجبور میسازد که حقیقت امررا بشما بگویم وشمارا از ضدیت آغا مبارك و بدگوئی او نزد پادشاه مسبوق کنم ولی باید شکر کرد که چاهیکه بقصد شما کنده خود درآن افتاد و اعلیحضرت ببیان او وقعی نگذارده بلکه باو دشنام داده تغیر نمود واگر ملاحظهٔ خدماتیرا که در موقع انتخاب پادشاه انجام داده نمیداشت تاکنون اورا سربریده بود »

پس از آن مجلس بطرف آغا مبارك شتافته تقریبا همان مضامین را باو گفت وبدین وسیله آن دو خواجه را بر ضد یکدیگر برانگیخت چنانچه هریك برای دیگری آرزوی عقوبتی‌را که قلر آقاسی وعده داده بود مینمود ولی چون اوقات میگذشت و از گفتهٔ قلر آقاسی اثری دیده نمیشد هردو خواجه از حقیقت مذاکرات او ظنین شدند وچون گوینده‌را نیز بخوبی میشناختند و میدانستند که از دروغ پـروا ندارد از پی کشف حقیقت برآمدند بدوا مهتر بتوضیح مسموعات خود پرداخت ودر ملاقاتی که آغا مبارك بانعارفات مرسومی بداو سلام میکرد مـوقعی بدست آورده بطور برودت گفت « از یکطرف زبان شما بگوش من سلام میدهـد و از طرف دیگر جگر مرا میخراشد » و ازاو پرسید .

« من بشما چه کرده‌ام که کمر بقتلم بسته اید و مرا نزد پادشاه متهم میسازید فقط چیزی که سبب تسلّی قلب من شده این است که چنانچه میخواستید بمقصود خود موفق نگشتید » آغا مبارك هم که موقع تحقیق وتوضیح را آماده دید گفت « شما نباید از من شکایت کنید چه شما بیش از هردشمنی نزد پادشاه از من بد گفته و مرا متهم ساخته اید چنانچه اگر پادشاه بیانات شمارا باور میکرد تاکنون مـرا بقتل رسانیده بود ولی شکر میکنم که بدگوئی شما مؤثر نگشت »

از این بیانات گله آمیز هـردو خواجه بالسویه متعجب شـده شکایات خودرا بتمامه حکایت کردند و پس از دقت معلوم شد هر چه شنیده اند دروغی بوده که قلر آقاسی جعل نموده تاآنهارا بضد یکدیگر برانگیزد ودرمیانه تولید عـداوت کرده نتیجه گیرد لیکن چـون دسیسهٔ رذالت آمیز او قبل از انتاج نتیجه ورسانیدن ضرر کشف شده بود در آنوقت مقاصد خودرا ظاهر نساخته وبتشکی بیهوده نپرداخته برای کشیدن

انتقام منتظر وقت مساعدتری شدند خواجگان عموما در اخفای احساسات ونگاه داشتن کینه دردل واعمال عداوت بوسائل غیر مستقیم و مزورانه مهارت دارند چنانچه نتیجه اقدامات آنها اغلب بطور غیر مترقبه ظاهر میگردد دراینموضوع نیز بهمین طریق عمل نمودند واز قراریکه میگویند آنها بیش ازهمه اسباب قتل قلرآقاسی را فراهم کردند

خلاصه بمحض اینکه حکومت قندهار بدو تفویض شد و بمقابلی هندیها مامور گردید بفکر تجهیز قشون افتاد ۴۰۰۰ نفر سرباز دلیر جمع آوری کرده آنهارا مثل اینکه دشمن دربشت قلاع اصفهان است بدون فوت وقت وبامراقبت تام بمشق وعملیات واداشت وبعد اظهار نمود که برای انجام ماموریت خود به بیش از این عده محتاج نیست

شهر قندهار قلعه محکمی است ودرواقع از طرف هندوستان کلید مملکت ایران است در سهمرتبه بنا شده چنانچه هریك بردیگری تفوق دارد وهریك ازدیگری دفاع مینماید ایرانیان فتح این قلعه‌را محال می‌پندارند واستحکامات آن درایران ضرب المثل است

قبل از عزیمت قلرآقاسی پادشاه پسر اورا بجای او انتخاب کرد وچون طفل بود باستدعای قلرآقاسی شغل اورا تاحد رشد پسر به برادرش واگذار نمود بعلاوه قلرآقاسی بااعانت سردار حکمی صادر نمود مبنی براینکه اجازهٔ مراجعت بدربار را بدلخواه داشته باشد وبدین طریق فاتح وفیروز درنهایت خوشنودی ورضایت عازم سفر گردید بتصور اینکه از نتایج وخیم سوء خلق ورفتار خود رسته است

پس از عزیمت جمشید خان از جنك دیگر سخنی گفته نشد بلکه برعکس میگفتند جنك وقوع نخواهد یافت و مشهور شد که چون اورنك زیب بمرك شاه عباس اطلاع یافته وشنیده که جانشین او

جوان خورد سالی است مقابلی با اورا ننك دانسته است اگر این روایت صحیح باشد باید فرض نمود که اورنگ زیب برای حفظ شرف خود اینطور لاف زده چه اینگونه ترهات درایام رستم وقتیکه پادشاهان برای زور آزمائی می جنگیده اند مطلوب بوده است امروز دیگر جنگ پادشاهان تن بتن نیست تامعلوم شود دلیر تر کیست بلکه دوقشون معظم باهم مقابل شده مبارزه مینمایند ومقصود کسب منافع مادی وفتح مداین وممالك است ولی همه میدانند که اورنگ زیب سه ماه پس از اطلاع ازمرك شاه عباس باز تهیه جنك ومحاصرهٔ قندهاررا میدیده ودلیل واضح اینمسئله این است که در اینمدت روابط تجارتی مابین ایران وهند بشدت سابق مقطوع بود و اگر پادشاه هندوستان چنانچه اظهار داشته دشمن خودرا حقیر می‌پنداشته و از مقاصد جنگجویانه منصرف شده بود قطع روابط تجارتی امتداد نمی یافت

حقیقت امر وآنچه دراینباب از اشخاص بصیر شنیده ام وبعقل هم درست میاید اینست که خواهر اورنگ زیب اورا بنصایح مشفقانه چند ازآن قصد باز داشت ومتوجه این نکته نمود که شرط عقل نیست انسانی افتخار محکم پایه وشهرت بی منازعی را در مخاطرهٔ آزمایش اندازد چه فتح قندهار امر سهلی نیست اگر اقبال مساعدت کند و بفتح آن موفق آید برشهرت ومراتب او زیاد افزوده نگردد و اگر برعکس از عدم مساعدت بخت وحوادث هزیمت یابد از شهرت و شوکت او بسیار کاسته شود چنانچه پدرش دومرتبه پی درپی باقشون عظیم آنجارا محاصره نموده و فتح نصیبش نگشت بعلاوه درحال حالیهٔ دربار چون بسیاری ایرانی هستند درخدمتگذاری تکاهل خواهند ورزید وازروی بیمیلی وعدم رغبت معاونت خواهند کرد چنانچه ظن قوی میرود دراین جنك هزیمت

یابد ولکهٔ بردارد که هرگز پاك نشود

اورنگ زیب لابد بنصایح خواهر عمل نمود و خوب کرد زیرا هرچه باو گفته بود باواقع مطابقت داشت. وحقیقتا درانجام آن قصد نفع قلیلی مترتب ودر صورت عدم انجامش ضرر کثیر محقق بود

یکماه پس از عزیمت قلرآقاسی بحکومت قندهار میرزا ابراهیم ترسان ولرزان بعد از تردید ومسامحه بسیار بدربار رسید چرا که از تبریز بماجری مطلع شده و از کشف اسرار خود و نیرنك قلرآقاسی خبر یافته بود لیکن چون اجازه شرفیابی حاصل نموده میبایستی حتما اطاعت کند و برای تخفیف و از یاد بردن رکاکت آن فعل بتانی عمل میکرد گاهی به بهانهٔ اینکه ساعت خوش نیست وگاهی بدست آویز قاهت مزاج حتی‌المقدور مسافرت خودرا بتاخیر میانداخت وقتی هم عازم سفر گردید در نهایت تانی منزل بمنزل حرکت کرد وازتبریز تااصفهان دو مقابل مسافرین معمول وقت صرف نمود

پذیرائی که در دربار ازاو شد بسهولت میتوان تصور کرد کسی را ندید که از او اظهار تنفر و انزجار ننماید چنانچه برای جلب قلوب وزراء وارکان دولت بتقدیم مبالغ گزاف ناچار شد مرسوم ایران این است که هرکس ازهرطبقهٔ میتواند از حکام و وزراء ایالات و سایر ماموربن بپادشاه تظلم نماید وهروقت درباربان میخواهند اولیاء ایالتی را طرف غضب پادشاه نمایند حیله معمولی آنها اینست که شکایت بر انگیزند وشکایاترا تقویت نمایند گاهی هم متظلمین‌را بدربار میخوانند وحتی‌المقدور درتکثیر عده میکوشند درباره میرزا ابراهیم نیز بهمین طریق عمل شد ووزراء که اورا دولتمند میدانستند برای جلب نفع واخذ تنخواه تظلماتی که ازاو بدربار میرسید تقویت میکردند ولی نهچندانکه پادشاه بغضب آید

وحکم برکشتن او دهد چه درآن صورت اموال او ضبط میشد و دولت به تنهائی منتفع میگشت بلی همانطوری که او مردم را چاپیده سایرین نیز اورا میچاپیدند

مدعی بزرگ ودشمن جانی میرزا ابراهیم دردربار علیقلی‌خان سردار بود باندازهٔ که بدیدن او راضی نشد وتقدیمی او را هم قبول‌نکرد و سبب خصومت او این بود که در حیات شاه عباس تقریبا دوازده سال قبل از مرگ او سردار در حکومت تبریز بدلائلی‌که ذکر کرده‌ایم مورد غضب پادشاه شد و او را بقزوین بحبس فرستاده اموالش را ضبط نمودند میرزا صادق برادر میرزا ابراهیم و وزیر قزوین بضبط اموال او و فروش آن مامور گردید و در ماموریت خود چنان بسختی عمل کرد که حتی تنبانهای زنان اورا هم گرفته درملاء بفروش رسانید از این بیعصمتی که نسبت باو شده بود علیقلیخان کینه در دل گرفت تا مجدداً مورد مرحمت پادشاه گشت وچون خودرا بدانچه اراده مینمود قادر دید میرزا صادق را طلب کرده بدون اینکه راضی برؤیت او شود امر نمود اورا بطویله اندازند وتسلیم خشونت ششنفر از مهتران قوی خود نمایند این عقوبت در ایران معمول است وتوهین بزرگی میدانندش حقیقة بزبان ما هم بطور شایسته و لایقی بوصف نمی آید

میرزا ابراهیم ازاین قضایا مسبوق بود و میدانست که آن که پرشور بی باك تاچه اندازه ممکن است افراط در عداوت وانتقام نماید و باآن عزم واقتدار ورتبهٔ که در مراحم ملوکانه کسب نموده میتواند اورا نیست ونابود کند پس مصمم شد بای نحو کان اوّل دل اورا بدست آورد تااگر همراهی نکرد لااقل خاموش نشیند ومخالفت ننماید ازاین رو روزی بدیدن سردار رفت ولی سردار بدواً اورا ندیده پنداشت بعد ببهانه دردسر

رختخوابی خواسته خـود را برختخواب انداخت وبیش از دوساعت در رختخواب ماند و بالاخره باندرون رفت چنانچه جمع کثیری و از جمله میرزا ابراهیم مجبور بمعاودت شدند ولی میرزا ابراهیم مأیوس نشد فردا دومرتبه مراجعت کرد واین دفعه اجازهٔ شرفیابی خواست سردار سؤال را نشنیده پنداشته جـواب نداد و میرزا ابراهیم را مدت سه ساعت در میان صاحبمنصبان وگماشتگان خود ایستاده منتظر داشت وپس از آنکه خارج شد باو نگاه نکرده از جلو او گذشت وباسب سوار شد میرزا ابراهیم باز مایوس نگشت ومداومت و اصرار را از دست نداد و بدنبال اسب سردار افتاده از پی او میرفت وسلام میداد سردار مدتی جواب نداد ولی چون او از سلام واظهار خلوص دست برنمیداشت واورا از تعارفات مـزاحمت آمیز خود خسته مینمود سردار برگشته باو فحش داده گفت «بدبخت من باتو چکار دارم بجهنم رو که دیگر هرگز تورا نبینم » ورو بگماشتگان خود کرده امر نمود اورا دور نمایند

میرزا ابراهیم بیچاره چون چنین دید برشوه متوسل شد رشوه وپیشکش هیچوقت در ایران بی اثر نمیماند و فنریست که همیشه محرك درباریان ایران است وهمانروز دوهزار تومان برسم تقدیم نزد سردار فرستاد ولی سردار ازقبول آن امتناع ورزید او بتصور اینکه باید برمبلغ افزود در ثانی ۲۵۰۰ تومان فرستاد باز قبول نشد درثالث ورابع ۳۰۰۰ و۴۰۰۰ تومان هم منتج نتیجه نگشت لیکن بالاخره به پنجهزار تومان راضی شد ودو روز بعد میرزا ابراهیم را بمجلس خود دعوت نمود ولی ابداً باو اعتنا ونوازش نکرد وبااو حرف نزد مگر اینکه در دخول و خروج حسب‌المعمول گفته بود « خوش گلدی »

در دفعهٔ اوّل که نگارنده بدین تفصیل مطلع گشت باور نکرد

ونتوانست تصور نماید که کسی باین قیمت وگرانی طالب تحصیل رضایت خاطر دیگری شود ولی پس از تحقیق حقیقت آن گفتار معلوم و محقق گردید

نقاهت پادشاه دراین اوقات زیاد شد چنانچه دیگر باسب نمی توانست سوار شود و از اندرون خارج نمیشد مگر بازنان و در کجاوه (کجاوه اطاقکیست چوبین که بشتر می بندند ومعمولا زنان درآن نشسته بگردش یاسفر میروند) پادشاه دراینحال هم باز از تفرج وهمراهی زنان دست برنمیداشت وقرقهای متعدد کما فی‌السابق درحوالی اصفهان معمول بود وهرجا دختر خوشگلی دیده میشد گرفته بحرم میبرد

روزی مادر پادشاه میل کرد اشیاء نفیسهٔ که در قلعهٔ شهر جمع است وبسلاطین سلف هدیه شده یادرفتوحات بدست آمده تماشا نماید ایندفعه قسمتی از شهررا قرق نمودند چنین قضیهٔ هرگز رخ نداده بود یااقلا نظیر آنرا کسی درخاطر نداشت وبرمردم بسیار گران آمد گران تر از این اتفاقی شد که باز دریکی از قرقها روی داد

هنگام درو وقتیکه غله درمزارع خرمن شده درخارج اصفهان شبی پادشاه درزیر چادری نشسته بتماشای آتش بازی تفریح میکرد در این ضمن بعضی موشکهای وزین باو تقدیم کردند که فی‌الفور امر بتجربه نمود ولی سنگینی موشك مانع ازبالا رفتن آن شد چنانچه نیم دایرهٔ تشکیل داده بطول حرکت کرد و در دور دست رفته در خرمنی افتاده آتش بخرمن و چندین خانهٔ مجاور زد وبیش از چهار هزار تومان خسارت وارد آورد این حادثه در انظار مانند بلیّهٔ جلوه نمود و رکاکت آن بیشتر از حیث این بود که در موقع قحطی و عسرت عامه رخ داد

در همین اوقات قاصد متعدد از طرف والی خراسان رسیده

خبر آورد که طوایف یوزبك بایالت حمله نموده از قتل وغارت وسوختن فروگذار نمینمایند و اگر بعجله جلوگیری نشود باید از حیات ایالت بکلی چشم پوشید

طوایف یوزبك درمشرق ایران درممالك بین دریای خزر و هندوستان سکنی دارند مملکت آنها بچندین امارت قسمت میشود و هریك در تحت حکم امیری تقریبا مملکت مستقل علیحدهٔ تشکیل میدهند وجه تسمیهٔ یوزبك بگفتهٔ ایرانیان کثرت فرمانفرمایان این قوم است چه یوز بزبان ترك وتاتار یعنی صدوبك یعنی آقا ورئیس وآنهارا صد رئیس‌میگویند تابدین طریق کثرت عدهٔ رؤسارا برسانند ولی اهالی ترکستان این وجه تسمیه را قبول ندارند وآنرا توهین می پندارند واینطور تعبیر مینمایند که یوزی یعنی او ویا از کثرت استعمال حذف شده و بك یعنی آقا و رئیس پس یوزبك یعنی آقای مطلق وشاهنشاه عالم این است حد نخوت این قوم وعقیده گزافی که از خود دارند

شخصیکه این تحقیقات را بخواهش من مینمود در ضمن در خصوص یکی ازاین امرای بی اهمیت ترکستان میگفت باندازهٔ مغرور و متکبر بوده که خودرا فقط پادشاه ذیحق مشرق زمین میدانسته و میگفته است نمیدانم آیا درمغرب زمین هم سلطانی هست ولی در این قسمت دنیا سلطنت مطلق متعلق بمن است وبدین جهت مملکت محقر خود را همیشه بممالك میخوانده است

خلاصه در ترکستان سفلی سه امارت بحساب می آورند یعنی امارت بخارا و بلخ وخوارزم سایر حکام از توابع این سه هستند

دراوقات شاه صفی اول جد پادشاه حالیه که ایرانیان بسبب تشخیص شاه صفی ماضی میگویند طوایف یوزبك باز بخراسان حمله

آورده بودند ایرانیان درآنوقت آنهارا تعاقب نموده قصابی خون آلودی ازآنها کرده وفتح شایانی نمودند چنانچه از هیجده هزار یوزبك ۱۲۰۰۰ کشته وبقیه دستگیر شد از جمله اسراء شاه زادهٔ جوانی بود از نژاد سلاطین خوارزم موسوم بابو القاضی که باسایرین باصفهان آوردند ولی پس از آنکه حسب ونسب او معین شد شاه صفی اول باو چون پادشاه زاده عمل نمود ونه چون دزد وقطاع الطریق احترامات لازمهٔ که شایسته مقام او بود بجای آورد سالیانه نه هزار و پانصد تومان بجهت او وظیفه قرار داد عمارت مجللی بااثاثه وخدمه باو واگذار شد وزیر اصفهان مامور مهمان داری او گردید ودر مدت ده سال حق مهمان داری را بطور کامل بجای آورد چنانچه تصور بهتر ازآن در ممالك متمدن ما هم ممکن نیست

شاهزادهٔ مذکور طوری در اخفای سبعیث طبیعی و وحشت ترکستانی خود موفق شد و باندازهٔ ظرافت و نزاکت در هرجا ومقامی نشان داد که ممکن بود با ایرانی نژادی مشتبه گردد پادشاه نیز فریب این ظاهررا خورده محبت خودرا نسبت باو بحد کمال رسانید اورا درمجلس خود جای داد ودر مدت اقامت دراصفهان آزادی مطلق داشت بهمراهی مهماندار وخدمهٔ خود هروقت میخواست خارج میشد وبهرجا اراده میکرد میرفت و میتوان گفت همراهی مهماندار بااو از روی تجلیل واحترام بود نه ازراه تحقیر وسوء ظن ولی معذالك شاهزاده همیشه خیال رجعت بمملکت اصلي ورسیدن باقوام وتاج وتخت‌را درسر میپخت تجمل ومحسنات زندگی ایران و تمتع از لذائذ آن ابداً او را از خیال خود منصرف ننموده واز عشق شدیدی که از وطن اصلی در دل داشت نکاسته بود اگرچه مرز و بومیکه بشدت در فقدانش متأسف بود و وصلش را آرزو مینمود زمین

لم یزرع تنفر انگیزی است ولی در آنجا بوده است که دیده بروشنائی گشوده ونعمت حیات بدو عطا شده درآنجا نیز میبایستی اسارترا بسلطنت مبدل سازد در این خیال مخفیانه مکتوبی بپادشاه پدر خود مینویسد و استدعا میکند در آزادی اوجد وکوشش نماید پادشاه نیز وسائل استرداد آزادی پسر را سنجیده سفیری بدربار ایران میفرستد و بتوسط او به پسر دستور میدهد درمدت ششماه اقامت سفیر دردربار ایران شاهزاده و سفیر در فراهم کردن وسائل فرار شور مینمایند تا اینکه سفیر مرخصی حاصل نموده بترکستان مراجعت مینماید شاهزاده نیز چون اورا از حدود ایران خارج و موعد معین فرار را رسیده میبیند روزی ببهانهٔ ناخوشی ومعالجهٔ با آب گرم معدنی اجازهٔ رفتن به آب گرم در سه منزلی اصفهانرا استدعا مینماید از آنجائیکه سوء ظنی دربارهٔ او باقی نمانده بود بسهولت اجازه میگیرد وزیر اصفهان مهماندار او هم چون اتفاقا در اصفهان گرفتار بوده همراه نمیرود و بجای خود یکی از عملهٔ خلوت را با پانزده یاشانزده نفر همراه تعیین مینماید ولی چنانچه قبلا قرار داده شده بود درنزدیکی آب گرم تقریبا بیست نفر سوار چست وچالاك یوزبك بااسبهای تیزرو وسلاح کامل حاضر بودهاند شاهزاده برؤیت آنها بدون تردید ایرانیانرا گذارده بدانها ملحق میشود وجلو افتاده راه ترکستانرا پیشمیگیرد جلودار ایرانی او قدری او را تعاقب مینماید ولی چون جمعیت کافی نداشته و فرصت تحصیل قوه وکمك هم نبوده مأیوس میگردد و از راه التماس و تمنا درآمده میگوید « آقای من شاهزادهٔ من تقصیر و جرم من چه بوده که میخواهید مرا بکشتن دهید چه اگر بیشما باصفهان برگردم مرا خواهند کشت » شاهزاده برگشته بجلودار خود بتغیر میگوید « من از پادشاه ایران بسیار متشکرم ولی باید از وطن و اقوام خود که دراین موقع مرا

میطلبند بیشتر تشکر نمایم اشخاصیکه می‌بینی پدرم فرستاده تامرا بمملکت اصلی برند و اگر بامید تاج و تختی‌که پس از پدر بمن خواهد رسید بخواهی همراه من‌بیائی بتلافی مهربانیهائی‌که در ایران دیده‌ام بتوهمه‌طور محبت‌کرده ترا یکی ازبزرگان مملکت خود خواهم‌نمود والا خوش‌آمدی برگرد و بپادشاه بگو که از مراحم ملوکانهٔ او ممنونم و همیشه خود را غلام او پنداشته تاجان در بدن دارم نیکی وعنایات او را فراموش ننموده رهین منتش خواهم بود در موقع نیز بخلوص نیت من و صداقت امتنانم پی خواهد برد »

همینکه بیاناتش اتمام میابد بدون تأمل اسبرا بسرعت رانده‌از نظر مستحفظ ایرانی غایب میگردد چه در عالم سواری تیزروتر از سوار یوزبك متصوّر نیست

در اصفهان از این خبر متعجب میشوند و سواری چند بعجله بتعاقب او میفرستند ولی‌کوشش بیهوده بوده چه شاهزادهٔ ترکستانی چنان سبقتی میجوید که رسیدن بدو امکان نمی‌یابد تمـام دربار از آن حادثه در تحیر فرو میروند خصوصاً پادشاه که باور نمیکرده است ابوالقاضی پس ازده سال باز درفکر معاودت بترکستان باشد ولی ابوالقاضی چنانچه عشق مملکت اصلی خود را فراموش ننموده بود مهمان نوازی ایرانیان و محبت پادشاهان ایرانرا نیز فراموش نکرد و در مدت زندگی وسلطنت خود همیشه باایران مساعد بود و باستحکام رشتهٔ دوستی و مودت باشاه صفی و شاه عباس ثانی و زیستن بطور صلح و مسالمت با آن دو پادشاه نیز اکتفا نکرده بقسمی در میان سبحانقلی خان امیر بلخ و عبدالعزیز خان امیر بخـارا که همیشه بسرحدات ایران میتاختند موازنه نمودکه من بعد کاری نتوانستند هر وقت یکی از این دو بقصد غارت ایران حرکت میکرد فی‌الفور بخاك اوداخل

شده مجبور بمعاودتش مینمود چنانچه ایالات سرحدی ایران مانند باکتریان و مارجیان و دران جیان و سواحل بحر خزر در این مدت محفوظ و مأمون ماندند

شاه عباس نیز از این مساعدت دائمی امیر خوارزم ممنون و حق شناس بود و به نشانهٔ حق شناسی و احترام خود وظیفهٔ که در مدت اقامت در ایران بجهت او معین شده بود باو میداد ولی پس از آنکه ابوالقاضی این جهانرا بدرود گفت و تخت و تاج را بپسر خود انوج خان گذاشت شاه عباس چون همان محبت و ارتباط را باپسر نداشت وظیفهٔ مرسومی را تجدید ننمود و انوج خان که آن وظیفه را از طرف پادشاه ایران باجی می‌پنداشت که برای مصون بودن ایالات خود از قتل وغارت تراکمه بپادشاه خوارزم میداده است و خود را محروم از آن دید درصدد تلافی و جبران ضرر برآمده مصمم شد باایالات سرحدی هجوم آورد و آنهارا غارت نماید در این خیال ائتلاف و اتحادی برضد ایران بادو امیر دیگر نمود و برای استحکام اتحاد خواهر سلطان بلخ را بزنی گرفت و خواهر خود را بسلطان بخارا داد و بدین طریق پس از استحکام رشته خویشاوندی هرسه مصمم شدند متفقا بممالك ایران هجوم آورند لیکن از طرف امرای بلخ و بخارا سوء ظنی نسبت بامیر خوارزم باقی مانده وآن این بود که شاه اورنگ متوفی پدر او برخلاف مذهب معمول ترکستان از طریقهٔ سنت منحرف شده و طریقهٔ تشیع را اختیار نموده بود اگرچه انوج خان آشکارا عقیدهٔ پدر را مذمت میکرد و در عقیدهٔ اهل‌سنت اظهار خلوص مینمود ولی معذالك دوامیر مزبور اطمینان قلبی نداشتند واظهارات او را حمل به تقیه نموده میترسیدند ازاو فریب خورند پس برای اینکه صداقت او در طریقهٔ سنت معلوم شود و دشمنی اورا نسبت بایرانیان

بامتحان گذارند

قرار براین شد که انوج خان بدواً شروع بجنگ نموده حمله بایران آورد تاسال بعد هرسه باتفاق داخل ایران شده فتوحاترا تکمیل نمایند برطبق قرار داد انوج خان وارد ایران شد ولی مقاومت شدیدی درمقابل دید وکاری از پیش نبرد

شاه عباس که از معاهدهٔ سری آنها مسبوق گردید افناء ونابود کردن آنها را فرض ذمه نمود وعازم شد تا باقشون فاتح و مظفر خود بترکستان داخل نشود و تاج و تخت و زندگی آنها را ازهم نپاشد و حکومت بلخ را بممالك خود منضم ننماید دست برندارد دراین قصد در سال ۱۶۶۵ مصمم مسافرت مازندران ومقابلی باآنها شد

همینکه پادشاه ایرانرا نزدیك دانستند جرئت وجلادتی که طوایف یوزبك درمرحلهٔ اول بـروز داده بودند تخفیف یافت بلکه بکلی خود را باخته اسهل طرق را تسلیم وانقیاد دیدند چنانچه سال بعد هریك بجهت استدعای صلح سفیری بدربار ایران فرستادند و بدین وسیله غضب پادشاه را تسکین داده مقاصد جنك جویانهٔ اورا بتاخیر انداختند مقاصدیکه چندی بعد بواسطه مرگ ناگهانی پادشاه منجر بعدم گردید وضعف دولت سبب تجری ترکستانیان شده موقعرا برای پیش بردن مقاصد خود مساعد دیده انوج خان مانند شیری در سنه ۱۶۶۷ داخل مرو و ساوه و توابع گردید وچون درمقابل خود مقاومتی ندید خرابی و قتل و غارت غریبی کرد تمام صفحهٔ سرحدی را باتش کشید وهرچه قیمتی یافت برد و حکام که استعداد لازمه نداشتند جرئت مقابلی با اورا نکردند چه آن گروه خونخوار تشنهٔ انتقام وبامید غارت مستعد تحمل همه گونه شدت وزحمت بودند وبرهر مانعی غالب میامدند

طوایف ترکستان در غارت و چپاول مهارت فوق العاده دارند مانند مرغان شکاری میگیرند ومیگذرند وقبل از التفات اهالی آبادئی بدخول آنها آبادی غارت شده و فرار کرده اند

خبر این انقلابات بدربار رسید ولی طوری بتأنی وکسالت مصمم جلوگیری شدند که بسیاری آن اقداماترا بیفائده میگفتند وهمینطورهم شد هیئت وزراء از میان بزرگان قلیج خان و شیخعلی خان را که از حکام معظم مملکت بوده و شهرت به تجربه هم داشتند از مقر حکومت خود احضارکرده بسمت ریاست قشون مأمور مقابلی باطوایف یوزبك نمود از اصفهان چهار هزار نفر همراه بردند که قرار شد بساخلو خراسان ملحق شوند وچون اهتمارات جنگ هند نیز تخفیف یافته بود بحکومت قندهار امر شد هرقدر رؤسای قشون قوه بخواهند کمك رساند قلیج خان حاکم کرمان بود وشغل او به پسرش واگذار گردید شیخعلی خان حاکم کرمانشاهان و حکومت او را به برادرش دادند

شش هفته پس از عزیمت قشون مبلغ گزافی برای پرداختن حقوق قشون ساخلوی سرحد ترکستان وهند بخراسان فرستادهشد وچون دربین راه بیم خطری نمیرفت فقط دویست نفر برای حراست آن همراه نمودند ولی معلوم نیست چگونه یوزبکها خبر یافتندکه در موقع مساعدی سه هزار نفر بر سر مستحفظین ریخته طعمه را ربودند اقدامات واهتمامات دربار نیز برای تعاقب و دستگیری آنها منتج نتیجه نگشت

در خلال این احوال علیقلیخان رئیس قشون از مرض تنگ نفس فوت نمود ناخوشی او چهار روز طول کشید و درمانی برای دردش سودمند نگشت شرح زندگانی او را از تولد و تعیش و تمکن و تموّل و پست و بلندی اقبال در جای دیگری ذکر نمودهایم

عجب این است که هرقدر تقصیر مینمود واغلب در تقصیر بود شاه‌عباس همیشه بدو میبخشید چه میگویند وقتیکه شاه‌صفی خود را ناخوش و در حال نزع دید پسر خود شاه عباس را بتوسط علیقلیخان از اندرون طلبید و ولیعهد نامید گویا کسی بیش از علیقلیخان در پنجاه سال دربار و هفتاد سال زندگی دچار حوادث و بلیات نشده و پستی و بلندی اقبال را باندازهٔ او بغریب‌ترین اطوار متحمل نگشته است وقتی مرگ گلوگیر او شد بلندترین رتبهٔ که در زندگی خود بدان موفق شده دارا و بطور کامل مورد الطاف و مراحم ملوکانه بود اعلیحضرت هرگز از او چیزی مضایقه نمی نمود و انعام خود را از او دریغ نداشت شش هفته قبل از مرگ او نیز یك شمشیر و یك خنجر و سه جقه که مجموعا بیش از پنجاه‌هزار اکو میارزید بدو انعام نمود ولی این علامات خارجی و قرب ظاهری درمقابل رسوخیکه دردل پادشاه یافته چیزی‌نبود زیرا پادشاه هرگز بدون استشارهٔ از او در امری اقدام نمیکرد و میتوان گفت رسم پادشاهی با او و اسم با دیگری بود زنده‌گی او نیز ملوکانه و با زندگی سایر افراد مردم تفاوت کلی داشت همیشه باستثنای صاحبمنصبان وخواجه گانی که عدهٔ آنها بسیصد میرسید هزار پانصد نفر مستحفظ در اطراف اوبود از حکومت آذربایجان و ریاست قشون سالیانه ۲۰۰۰۰ تومان دخل میبرد که نصف آن صرف مستحفظین و نصف دیگر صرف تنظیم خانهٔ او میشد مستحفظین او همیشه خوش لباس و منظم بودند ودر خانهٔ خود برای استعمال شخصی همه طور کارخانه از همه قسم امتعه تأسیس نموده کارگرهای مختلف ازقبیل زرگر و خیاط و اسلحه ساز و سراج و صاقل و غیره جمع نموده بود خلاصه عمارت او قصری بود شاهانه که صاحبش از خرج مضایقه نداشت ولی نگاهداری شکوه و جلال خانهٔ و مقام خود را نیز میدانست چنانچه با آن

دخل گزاف همیشه بی بضاعت و مقروض بود وبا آن سخاوت ذاتی چون نه زن و نه اولاد داشت در فکر اندوختن ونگاه داری تموّل نبود و همیشه در مورد خرج و سخاوت حاضر و خود داری نمیتوانست

شاید بسبب رتبهٔ که علیقلی خان در ایران حائز شد یا بسبب غرابت اقبال و اعمال او خواننده را خوش آید که در اینجا شرح قیافه و تصویر او را نیز دهیم قامتش متوسط ولی نزدیکتر ببلندی تا به پستی صورتی داشت مهیب که باهمه هیبت زشت نبود سبیلهای او انبوه و طولانی بطول چهار گره میرسید ودرآن سن هفتاد ساله‌گی از حواس او چیزی نکاسته وباز قوی بود مانند جوانان بهمه گونه ورزش اشتغال داشت و در عصر او هیچکس درتیر اندازی وشمشیر زدن و استعمال سایر اسلحه از او برتر نبود وبهمین جهت اورا مرد شجاعی میگفتند ولی کسی بمهارت جنگی او اعتقاد نداشت واورا قابل عمل میدانستند ونه لایق استشاره روح علیقلی خانرا میتوان مجموعهٔ صفاتی پنداشت که کمتر دریکجا جمع می شوند از یکطرف متکبر و تند خو از طرف دیگر دقیق و مال اندیش در انجام مقاصد صبر کردن میتوانست و موقع عمل را بخوبی میشناخت هرگز تحمل مخالفت عقیده را نمینمود بازیر دستان تند و بدسلوك بود خدمه وگماشتگان بامیبایستی بی چون وچرا رضایت خاطر اورا بعمل آورند وبرهرمانعی طبیعی باتقدیری غالب آیند یادر زیر چوب جان دهند و الا شخص متعارف ومتواضعی بنظر میامد خاصه باخارجها که همیشه باو دست رس داشته وهروقت خواهشی مینمودند قبول میکرد چون گرجی بود خواندن ونوشتن‌را جز بزبان اصلی خود بزبان دیگری نمیدانست وهمیشه باچند نفر ادیب گرجی محشور و بخواندن و نوشتن زبان گرجی اشتغال میورزید علوم را بدون اینکه از آنها بهره داشته باشد دوست میداشت و

بی اندازه بعلم نجوم و پیش بینی و علوم غریبه از قبیل رمل و زایجه و غیره که از آتیه خبر میدهند راغب بود وبسبب ضعف فوق العاده روحانی و معنوی بر آنها بیشتر اعتبار میگذاشت تا بعقل سلیم

جسد علیقلیخانرا همانروز در مسجدی امانت گذاردند و چند روز بعد حمل مشهد نمودند چیزیکه محل تعجب است و در مملکت ما نیز مثل درسایر ممالك معمول است این است که هنوز شش ساعت از مرگ او نگذشته بود بمحض بیرون آوردن جسد مرده خانهٔ که روز قبل مملو و بزحمت دخول و خروج ممکن بود بغتة خالی شد و در آن انزوا کسی از اطرافیان متعدد او دیده نمیشد تاسائلی را ز ماجری خبر دهد

مرگ علیقلیخان احداث تغییر بزرگی در دربار نمود بسیاری امید اشغال مقام او را داشتند و بزرگان دربار بجنبش در آمده بازار دسته بندی و دسیسه چینی از نو رواج یافت جز پادشاه که اورا دوست میداشت کسی بر او تأسف نخورد برعکس عدهٔ کثیری مشعوف شدند خصوصا آنهائیکه طرف مرحمت پادشاه بوده واورا مانع پیشرفت خود میپنداشتند

متعاقب خبر مرگ علیقلیخان خبر دیگری بدربار رسید که پادشاه را بیشتر افسرده کرد طایفهٔ وحشی و سبع کلمك بحدود استراباد حمله نموده و حاکم آن محل بفوریت قوه و استمداد طلب کرده بود قبل از تشریح کیفیت خروج این طایفهٔ باید شرح حالات و سبب طغیان آنها را بیان کنیم

لفظ کلمك مشتق است از اسم شهری که در حدود ترکستان کبیر و مشرق بحر خزر و شمال شرقی ایران واقع است این طایفه را بنام آن شهر میخوانند و گاهی نیز یوزبك کلمکی میگویند

در سی سال قبل ایلی از توابع طـایفه کلمك از سـوء سلوك رؤسای خود وبجهت تعیش دراقلیم حاصل خیز تری بایران مهاجرت کرده درمیانهٔ ارگنج واستراباد مسکن گزیده و پناهنده شدند و سر بقید اطاعت پادشاه ایران درآورده قبول باج نمودند ایلات این حدود عموما چوپانند دسته دسته در صحرا میگردند در زیـر چادر زنده‌گی مینمایند و مانند ابابیل باتغییر فصل تغییر مسکن میدهند علماء جدید علم جغرانی بخطـا آنهارا ترکمن خوانده ودرواقع باید ترك گفت چه این چوپانها و آنهائیکه حالیه در اسلامبول سلطنت دارند از یك نژاد و ترکستانی هستند یعنی از سکنهٔ این ایالات وسیع تاتاری که ما درست از احوال آنها مسبوق نیستیم خلاصه در اینمدت سی سال طوایف کلمك چون خودرا درمقابل ایرانیان ضعیف میدیدند مطیع بودند ولی در سنهٔ ۱۸٦۷ که دولت ایران درتحت سلطنت پادشـاه بی مبالاتی بمنتهای ضعف رسید برای جنگیدن موقعی بدست آورده عفو باجی را که از سی سال پیش ایل مزبور قبول کرده وبپادشاه ایران می پرداخت تقاضا نمودند وبدین نیت فرستادهٔ بدربار ایران گسیل داشتند چون فرستاده باستراباد رسید حاکم محل اورا نزد خود نگاه داشته وعده داد که قاصدی بدربار فرستد و از سبب ورود سفیر اطلاع داده وجواب گیرد

در اصفهـان وزراء بدون تحقیق و تدقیق بخیال اینکه قبول تقاضای طایفهٔ کلمك سکته باقتدار دولت وارد خواهد آورد امتناع ورزیدند چنین عزمی البته منیع بود ولی بتعقل و منطق درست نمی آمد چنانچـه طوایف کلمك ازرد مسؤل خود بخشم درآمده در سرحد جمع شدند و حسب الرسم بنشانهٔ اعـلان جنك تیری بطرف ایـران انداختند تفصیل گذارشات این جنك را بعد خواهیم نگاشت

دچار جنك وگرفتار ضعف وکسالت دولت حواس درباریان طوری مستغرق مهام امور بود که کسی به پیشنیاد پاشای بصره التفات نکرد بصره شهری است واقع در عربستان در نزدیکی خلیج فارس پاشای بصره از چندین سال در این شهر باستقلال حکمرانی میکرد و طوری میان دوهمسایهٔ مقتدر خود رقابت برمیانگیخت و موازنه می نمود که باطاعت هیچیك مجبور نمیشد چه هر وقت بیم هجوم یکی می رفت بتسلیم شدن بدیگری اورا تهدید میکرد واز آنجائیکه هیچیك به نفوذ و تسلط دیگری درآن شهر راضی نمیشد همیشه اورا بحال خود میگذاردند چنانچه میل مفرط عثمانیان و ایرانیان بگرفتن بصره سبب حفظ آن شهر شده بود

در حیات شاه عباس پاشای بصره از این نیرنگها مکرر بکار برد ولی پس از مرك او همانطوری که در سی سال قبل سلطان مراد در تخت نشینی شاه صفی اول موقعی بدست آورده باوجود اشتغال خود در جنك کاندی بغداد را محاصره نموده ومفتوح ساخت عثمانیان در اینموقع نیز خواستند بصره‌را ضمیمه نمایند وازاینرو بحکام دیاربکر وموصل وحلب وسایر حکام آنولایات امر فرستاده شد که درتحت ریاست حاکم بغداد بقصد محاصره وفتح بصره تجهیز قشون نمایند حسین پاشا والی مستقل بصره از این پیش آمد بسیار هراسان گشته سفیری بدربار ایران فرستاده همانطوریکه مکرر در حیات شاه عباس اظهار انقیاد نموده بود وعدهٔ تسلیم داد ولی سفراء شاه عباس‌را دیگر نیافتند وکسی که بجای او نشسته جز شهوت رانی چیزی نمیدانست وازجنك وملك ستانی بسیار دور بود وزراء نیز که دولت‌را ضعیف دیده وبضعف دولت خود هم نمیخواستند اعتراف نمایند بسفیر جواب گفتند که پس از آنهمه نیرنگهای والی بصره دیگر بقول او

اعتماد نمیتوان کرد وبدبختی که امروز بدان دچار شده خود باعث بوده و بدست خود خویشتن‌را بمهلکه انداخته والبته مستوجب این عقوبت وگرفتاری است پس از این جواب والی بصره از طرف ایرانیان مایوس شد ولی از کاردانی خود مایوس نگشت و از راه دیگری از راه ارتشاء در آمده ۲۰۰۰۰۰ اکو از خزائنی که در اینمدت جمع کرده بود بحاکم بغداد وسرکرده قشون داده بااو معاهده بست که من بعد شهر بصره در حمایت سلطان عثمانی باشد وسالی صد هزاراکو باج دهد بعلاوهٔ شروط دیگری که ذکر آن در اینجا از موضوع ما خارج خواهد بود بدین طریق محاصره برداشته شد والی بصره نیز داماد خود را باسلامبول فرستاد تاقرار داد مذکوررا بتصویب سلطان رساند

این بود تفصیل وفهرست جنگهای سال ۱٦٦۷ در آخر همین سال باز اخبار وحشت وملالت انگیز دیگری از ایالات مجاور دریای مازندران باصفهان رسید

زمین لرزهٔ شیروان پایتخت ایالت شیروان را که قسمتی از ارمنستان علیا جزء آن است بتمامه خراب کرد و چهار دهکدهٔ نزدیك شهررا نیز متزلزل ساخت دراین حادثه بیش از ۳۰۰۰۰ نفس تلف شد زمین لرزهٔ دیگری بهمان شدت در شماخی پایتخت ایالت شماخی بیش از ۲۰۰۰۰ نفر تلف نمود وسه ربع شهررا منهدم ساخت

از این حوادث وحشت انگیز وبلیه عمومی گویا در دنیا فقط یکنفر خورسند شد وآن میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان بود چه موقعی برای استخلاص خود بدست آورده ومیتوانست بدینوسیله از اصفهان که براو چون زندان یابهتر بگوئیم چون جهنم بود خارج شود در این باب نیز غفلت نکرده بپادشاه ووزراء عریضه داد که چون شماخی در حوزهٔ

ادارهٔ اواست اجازه دهند بدان محل رفته درصدد اصلاح خرابی که آفت ناگهانی سبب شده برآید بعریضه خود نیز پیش کش وهدایای زیاد ضمیمه کرد چنانچه هرچه میطلبید حاصل نمود وبدین طریق ازنتایج سوء طمع خود رست بیقین میتوان گفت که در ششماه اقامت او در دربار پادشاه و وزیر ببهانهای مختلف بیش از ۶۰۰۰۰ تومان از او گرفتند و معذلك باو چون باشخص احمق بی قابلیتی عمل میشد رسوائی و افتضاح همه جا تعاقبش میکرد عالی و دانی به بدگوئی و سوء سلوك باو تفریح مینمودند وچون درتنگنائی گیر آورده و محجوبش دیده بودند هرکس ازاو چیزی میخواست یاحقوق خودرا حوالهٔ ایالت سپرده باو میدید برای تسهیل امر بهتر از بدگوئی وسوء رفتار وسیلهٔ نمیدانست من شخصا از بعضی شنیدم که چندی قبل از عزیمت میرزا ابراهیم دردربار درخصوص تحصیل وجوه نقد مشورت میکرده اند دیوان بیگی یادداشتی بپادشاه داده و در آنجا نوشته بود که اگر اعلیحضرت میرزا ابراهیم و برادرش میرزا صاق را باو واگذار کند ملتزم میشود ۶۰۰۰۰۰ تومان تسلیم خزانه نماید اتفاقا در همانوقت میرزا ابراهیم در مجلس حضور داشته و پادشاه امر مینماید که یاد داشت را باواز بلند بخوانند ازاستماع آن معلوم است چه توحش واضطرابی برای میراهیم دست میدهد خلاصه اگر حادثهٔ زمین لرزه رخ نداده وبدان دست آویز میرزا ابراهیم از پایتخت فرار نکرده بود بیقین نیست ونابودش میکردند ولی فرار او فقط چند سالی خرابی اورا عقب انداخت چه در مواقع احتیاج و ضرورت پول حتما بفکر او خواهند افتاد وبراو حمله خواهند برد

سنه ۱۶۶۸ مسیحی و ۱۰۷۹ هجری نیز از سال قبل بهتر نگذشت چندین ایالت بنهب وغارت دشمن رفت وچندین ایالت دیگر در

ترس قتل وغارت وتزلزل هجوم دشمن سالرا بانتها رسانید در امکنهٔ مختلفه زمین لرزه خرابی فوق‌العاده نمود ودراصفهان گرانی ارزاق بیش ازپیش گشت اندوخته مردم تمام شد و در مدت ۱۸ ماه سلطنت جدید خزانه دولتی بکلی خالی گردید از یکطرف خراجی و بذالی پادشاه از طرف دیگر سوء اداره و عدم مواظبت در جمع آوری مالیات عسرت مالیه را بانتها رسانید ودرسال اخیر بیش از ثلث مالیات معمولی عاید نشد وزراء ورؤسا در غفلت بانتفاع شخصی و وسوسه و تفتین برعلیه یکدیگر میپرداختند پادشاه نیز جوان وبی تجربه تصور میکرد خزانهٔ پری که بدست آورده همیشه بدانحال باقی خواهد ماند ونمیدانست که خالی کردن خزانه از پر کردن آن سهل تر است خلاصه قلت پول وعسرت مالیه باندازهٔ رسید که مادر پادشاه مجبور بمداخله شد ورشتهٔ امور را دردست گرفت اوضاع فی‌الفور تغییر کرد بذل وسخاوت مفرط اولیه بخست و پستی وافراط بتفریط مبدل گشت چنانچه راه جود و بخشش و حتی راه مجازات نیز مسدود گردید حالت پادشاه را درآن وقت مانند سیلی میتوان گفت که لحظهٔ نقطهٔ را ازآب خود غرق می نماید وفی‌الفور در لحظهٔ بعد درخشگی میگذارد

هرج و مرج وانقلابات سلطنت جدید خاطر عموم را بیش‌از بیش معطوف گذشته مینمود ودر تأسف سلطنت شاه عباس میداشت جوابی که روزی سردار قشون بپادشاه داده بخوبی بیان احساسات عامه‌را مینمود پادشاه در خلوت باو گفته بود « علیقلیخان آیا میدانی کیستند اشخاصیکه از مرگ پدر من خوشنود شده اند اگر من آنها را میشناختم الان بپاره کردن شکم آنها حکم مینمودم » علیقلیخان باتهوّر معمولی خود درجواب گفته بود « اعلیحضرت خوب است از این امر اجتناب فرمایند چه باید

بدواً از خود و بنده شروع نمایند و باستثناء ما دو نفر که در آن اوقات زندانی بوده و حال فرمانفرمای مملکت گشته ایم کسیرا سراغ ندارم که از مرگ شاه عباس خوشنود شده باشد »

سلامتی مزاج پادشاه هم دراین سال از سنوات اخیر بهتر نشد به بحرانهای پی در پی گاهی خفیف و گاهی شدید مبتلا گشت واغلب در کسالت و ملالت چندین هفته در اندرون میماند و شبها فقط برای نشان دادن خود بیرون میامد گاهی نیز بجهت هوا خوری باسب سوار میشد و دستمالی که علامت نقاهت است در دور گردن او بسته بود ومعذالك از افراط دست بر نمیداشت اغلب باز قصبهٔ جلفا را قرق میکردند و بازنهای خود بگردش میرفت و دخترهای زیبای آنجا را گرفته بقصر خود میبرد ولی چون مانند پدر بسبب افراط مشروبات بدرد و ورم گلو مبتلا شده شرب مشروبرا ترك نموده بود بزرگان آسیا چون در مقابل خواهش نفسانی مقاومت نمیتوانند هروقت ترك شرابرا اراده مینمایند فقط وسیلهٔ موفقیت آنها این است که شراب هرچه دارند دور ریزند وخمهارا بشکنند تا اگر میل شرب حاصلشد امکان مادی نداشته باشد خلاصه باوصف این احوال در مزاج پادشاه بهبودی حاصل نمیشد چهرهٔ زرد و تنفر او از غذا حاکی تزلزل و خرابی اساس بنیهٔ او بود طبیب مخصوص پادشاه نیز بکلی رشته راگم کرده بیهوده میکوشید و از عدم موفقیت خود بی‌اندازه متألم بود زیرا چنانچه در خصوص اطباء شاه عباس مذکور شد زندگی یا اقلا دارائی و آزادی طبیب پادشاه بسته بزندگی پادشاه است

منجمین نیز در خفا میگفتند که پادشاه هرگز روی سلامتی‌را نخواهد دید و بیش از شش سال سلطنت نخواهد کرد و بقیه زندگی‌او نیز کما کان بکسالت و نقاهت خواهد گذشت مادر پادشاه در شدت محبت

وکثرت اضطراب ملتفت علت غائی دودکه افراط باشد نبوده و طبیب را متهم میساخت و نسبت خیانت یا جهالت بدو میداد طبیب نیز از معالجه مأیوس بود تمام ادویه مستعمل در طب‌را استعمال نموده ونمیدانست چکند بالاخره برای نجات خود وسیلهٔ بخاطرش رسید که بتصور اطبای اروپائی ماکمتر میرسد زیراچنین دستوری هرگز درکتب بقراط وجالینوس دیده نشده است با مهارت و تردستی تقصیر را بگردن سیارات و منجمین ثابت نمود که سبب کسالت اعلیحضرت نحوست ساعت تخت نشینی بوده و منجمین بخوبی از عهدهٔ تکلیف خود برنیامده اند تمام دوستان طبیب این رأی را در دربار تقویت نمودند یکی از منجمین نیز که با منجم‌باشی سابقه عداوت داشت موقع را برای تخطئهٔ او وکسب شهرت آماده دیده باطبیب هم عقیده شد وبابیانات مبسوط پراز تعقلات منطقی مدلل کرد که منجم‌باشی در خصوص ساعت اختیار سهو نموده وموقع تاجگذاری را بد معین کرده و سبب نقاهت پادشاه همین بوده است

پادشاه ومادرش قبل از همه بدان مزخرفات معتقد گشتند زنان اعلیحضرت نیز تقصیر منجم‌را محقق دانستند بعد خواجگان وسایر درباریان متملق که رائی جز رأی پادشاه ندارند بر آن عقیده گرویدند چنانچه بالاخره طبیب غلبه نمود و بدین وسیله جان و مال و آبروی خود را نجات داد منجم باشی برعکس هرقدر بدلائل و براهینی که بنظر او قاطع میامدند در رد مدعی سعی نمود فائده نبخشید باندازهٔ که از ترس جان مهر خاموشی گزید بلکه بر بطلان عقیدهٔ خویش نیز اعتراف کرد وبرمحکومیت خود تحسین گفت پس در این صورت میبایستی خبط گذشته را اصلاح و جبران نمود و چارهٔ بمقتضای حال پیدا کرد پس از تفکر وتجسس بسیار چیزی بهتر از این نیافتند که مراسم تاجگذاری را تجدید نمایند نو پادشاه

از نو تاج برسر گذارد و ترك اسم صفی را نیز که میشوم بوده گفته اسم دیگری اختیار کند و در تأیید این عقیده وتحریك پادشاه حکایت میکردند که در ابتدای سلطنت شاه صفی اول هم حوادثی شبیه بهمین حوادث رخ داده در اصفهان قحطی بروز نموده عثمانیان اعلان جنگ کرده وشخص پادشاه هرگز سلامت نبوده‌است چنانچه تجدید تاجگذاری وتغییر اسم مسلّم گردید ولی تعیین موقع باقی مانده بود در این باب نیز مدتی شور شد ومقاولات بطول انجامید تابالاخره ازمنجمین مصلحت خواستند منجمین هم جمع شده مدتی تحقیق و تدقیق نموده متفقا ساعت مساعدی که میبایستی سرنوشت این مملکت را تغییر دهد و وقایع آتیه را به نیك مبدل سازد هنگامی قرار دادند که آفتات داخل برج حمل میشد یعنی بحساب ما عیسویان سه شنبهٔ ۲۰ مارس سه ساعت قبل از نصف النهار

چون گذارشات تاجگذاری ثانی نیز تقریبا مانند تاجگذاری اوّل است دراینجا فقط بذکر مابه الاختلاف میپردازیم ایندفعه مراسم تاجگذاری در تالار چهل ستون که شاید بهترین تالار قصر پادشاهی است وقوع یافت توصیف این تالاررا درکتابی که راجع باصفهان نگاشته شرح داده‌ایم درباریان با دبدبه وکبکبهٔ که شایسته اینگونه مراسم است درموقع معین حاضر شدند تمام بزرگان و صاحبمنصبانی که حق حضور داشته درطرف راست وعلماء درطرف چپ جای گرفتند وهمینکه دربار تکمیل شد و سکوت همه جارا فراگرفت پادشاه از عقب تالار داخل شده نشست و قلیل مدتی پس از ورود پادشاه موقع اختیار شده همه برخواستند ومراسم تاجگذاری بطریق دفعهٔ قبل خاتمه یافت محمد باقر خراسانی خطبه و دعا خواند ودر آخر خطبه صدا را بلند کرده پادشاه را باسم جدید سلیمان نامید

باستماع این اسم همه چون درتاجگذاری سابق انشاءالله گفتند

وپس از آنکه خطیب بافصاحتی که ممکنش بود خطبه را قرائت کرد هریك از حضار برخواسته پای پادشاه‌را بوسیده بمقام خود عودت نمودند جشن تاجگذاری تا ظهر طول کشید و چاشت را نیز درباریان در ظروف طلادر دربار صرف نمودند بعد صدای موزیك در میدان شاه بلند شد و خبر تاجگذاری را در تمام شهر اعلام نمود تمام روز بتفریح وانبساط ونمایش عمومی گذشت شب را نیز چراغان کردند و حکم شد دکاکین را باز نگاه دارند تا شهر روشنتر شود

در همان روز سکه باسم سلیمان زدند و تمام مهرها را نیز تغییر داده باسم سلیمان حك کردند

محمد صالح برادر منجم باشی و رئیس منجمین مأمور شد که سبب تجدید مراسم تاجگذاری وتغییر اسم‌را بتمام مأمورین دولتی ورؤسای مملکت خبر دهد تا بعد از این پادشاه را باسم شاه سلیمان شناسند و بدان نام بدوخطاب نموده ونویسند نام صفی را نیز درهر محلی باشد چون نام میشومی که شکون برای پادشاه و دولت نداشته محو نمایند

محمد صالح از این مأموریت بسیار منتفع گشت چه هر کس آن خبر را دریافت میداشت برسم مژده‌گانی برای او هدیه میفرستاد تصورات موهوم و عقاید باطل باندازهٔ در روح پادشاه و مستشاران او رسوخ یافته بود که در همان اوقات برای حکام و مأمورین دولت و وزراء ایالات و رؤسای مملکت نیز باسم شاه سلیمان خلعت و رقم فرستادند مثل اینکه در حقیقت پادشاه جدیدی برتخت نشسته‌است ولی گویا مستشاران برای خوش آمد پادشاه چنان عمل میکردند و بعقیدهٔ من بیش از این عاقل بودند که چنین عمل غریب بی اساسی را که نظیرش در تواریخ دیده نشده جدی فرض نمایند

در هر صورت پادشاه پس از اتمام این مراسم تصوّر نمود که دردش درمان شده و صحت او عودت کرده است حقیقة هم یا بقوهٔ خیال یا از اثر ادویهٔ که استعمال نموده بود درمزاجش قدری بهبودی پیدا شد ولی در حال دولت تغییری رخ نداد برخلاف آوازهٔ جنگ از هر طرف باصفهان میرسید و بر وحشتی که ذوذنب عظیمی در آن سال در قلوب انداخته بود میافزود ذوذنب مذکور در تمام کرهٔ ارض مرئی شد ودرآن اوقات در افق ایران طلوع نموده بود و منجمین بسبب شباهت او به نیزه « نیازك » اش میگفتند چه ایرانیان مانند ما اسم عامی برای اینگونه اجرام سماوی ندارند و آنهارا برطبق اشکالی که گرفته اند مینامند

منجمین ازظهور آن اظهار تعجب نموده میگفتند چنین چیزی هرگز دیده و شنیده نشده سرذوذنب در مغرب مخفی بود و درافق دیده نمیشد در شرحی که در خصوص منجمی در ایران نگاشته ایم شکل ذوذنب را بر طبق رصدی که در هفتم مارس و روز دوّم ظهور آن دریکی از ایالات بسته شده کشیده ایم ولی در باب رصد اصفهان چیزی نگفته ایم و باین دلیل گویا بی موقع نباشد که در اینجا مختصری ازآن ذکر نمائیم

رصدی که در پایتخت در ۱۰ ماه مه ساعت ۷ بعد از ظهر بسته شد از این قراراست «نمایان در جنوب طول آن ۳۰ درجه و ۳۲ دقیقه عرضش تقریبا همه جا بالسویه ٦ درجه ورنگش سرخ مایل بزردی بود قسمت علیای آن بطرف شکل « بودریه دورین » مایل مسافتش از برج حمل ۷۲ درجه و از منطقة البروج ۳ درجه قسمت سفلای آن در اعوجاج «اریدان» واقع وطول وعرضش دراین موقع ٦ درجه بود

تمام منجمین در تقویمهای آن سال از ذوذنب صحبت راندند و ظهور آنرا علامت جنگ و خونریزی و شورش و حریق وبلیهٔ عمومی

وانقلاب ممالك نوشتند ولی تمام این اثرات میشوم را دور ازایران راجع بسنی وکفار میگفتند لیکن بمرور دهور معلوم شدکه ایرانیان نیز مثل سایرین از لطمات آن نیزه نصیبی داشته و آن بلیـه برای آنها هم آماده بوده و ممالك ایران هم میبایستی بقدر سهم خود دچار اثرات میشوم آن ظهـور شوند

اول کسیکه متحمل اثرات سوء ذوذنب گردید حاکم قندهار و قلرآقاسی سابق شد وچنانچه ذیلا خواهیم نگاشت مورد غضب ملوکانه گشته در این قضیه جان باخت

شرح احوال اورا تا موقعیکه عازم قندهار شد نوشتیم همینکه بقندهار رسید درآنجا چنانچه مترصدبود ابداً اثری ازجنگ ندیدمستخلص از دربار ومرفه الحال مشغول بشرارت گردید وهنوز بشهر ومقر حکومت نرسیده خبث فطری خودرا بروز داد ایندفعه بتفتین ودسیسه چینی احتیاج نداشت آشکارا با نخوت و غرور عمل مینمود هوای سلطنت برسر داشت و جابرانه سلطنت میکرد از بردن جان و مال و ناموس رعایا باك نداشت وبر طبق خواهش واغراض نفسانی هرکه‌رامیخواست بدون سبب میکشت هرجا مال و دولتی سراغ مینمود غارت میکرد دختر وحتی زنان شوهر دار را هم که وجاهتی داشتند بعنف گرفته بحرم خود میبرد حکام جزء و وزیر های ایالتی و سایر مأمورین را چون خـدمه شخصی پنداشته با آنها چنان عمل میکرد خلاصه در هرجا و موقع اندازه‌را ملحوظ نداشته ظلم وجور بحدی رسیدکه از تمام ایالت صدا بلند شد وناله و فریاد مظلومین بگوش پادشاه رسید معاندین او نیز کمك کرده آتش غضب پادشاه را تیز نمودند از طرف دیگر اقوام و عدهٔ معدود دوستانش هرقدر مینوشتندکه خاطر پادشاه از او رنجیده و اگر اوضاع ایالت کماکان امتداد یابد حتما

بسرنگونی و واژگونی خواهد انجامید او مغرور بقرب و منزلت خود ابداً اعتنائی بدان نصایح و مواعظ نمیکرد بخیال اینکه بزرگترین اتهام دربارهٔ او نزد پادشاه بی اثر خواهد ماند دست ازرفتار معمولی نکشیده برعکس بر بیترتیبی حکومت و شدت ظلم افزوده بالخوتی بیش ازبیش حکمرانی میکرد حاکم سابق معزول قندهار نیز درآن موقع دردربار بود ولاینقطع در تحریك دوستان ایالتی و تفتیش امور جانشین خود جد وجهد میکرد تشکی مظلومین را تأیید مینمود و بپادشاه میرسانید چنانچه تمام تقصیرات قلر آقاسی سابق بخوبی معلوم پادشاه بود که آزرده خاطر از آن همه بی اعتدالی بالآخره از شنیدن خبر ظلم فاحشی که اخیراً مرتکب شد بغضب در آمد

در میان امارت کشمیر و ایالت قندهار طوایفی توطن دارند که « بلوکی » مینامند اراضی آنها تا بهندوستان امتداد میابد و در تحت ریاست رؤسای خود تقریبا مستقل هستند ولی طوایف نزدیك بایران اطاعت پادشاه ایرانرا قبول کرده باو باج میدهند

رئیس یکی از این طوایف دختری داشت مشهور بوجاهت که حاکم قندهار اوصاف او را شنیده و شایق شده بود درتعداد زنان خود درآورد بدین جهت کسی را نزد پدر فرستاده دختر را خواستگار میشود ولی چون طایفهٔ بلوکی در میان خود وصلت مینمایند و باسایر طوایف مخلوط نمیگردند خواستگاری حاکم مقبول نیفتاد و هر قدر اصرار نمود منتج نتیجه نگشت حاکم از رد مسئول خود کینه در دل گرفت ولی علی الظاهر باپدر دختر اظهار محبت و دوستی مینمود تااینکه روزی او را بجشنی در قندهار دعوت کرد رئیس طایفه بیخبر از سوء قصد حاکم بصداقت دعوت او را پذیرفته بقندهار رفت ولی حاکم همینکه او را در

قید خود دید حکم بکشتنش داد همراهان او متأثر و غضبناك از مرگ رئیس خود بر مستحفظین حاکم حمله بردلد جنگ سختی درگرفت پیش از ۳۰۰ نفر ایرانی و۸۰۰ نفر از طرف مقابل در رزمگاه کشته افتاد شهرت این حادثه بدربار رسید اهمیت یافت و پادشاه را متغیر ساخت دشمنان اونیز موقعی بدست آورده بر علیهٔ اوکوشیدند پدواً نسخ اجازهٔ که بحاکم قندهار داده شده بود بدلخواه بدربار آید صادر کردند چه بعرض پادشاه میرسانیدند چنین اجازهٔ برخلاف رسوم وعادات مملکتی است وممکن است نتایج وخیم داشته باشد اخذ این نتیجه برای دشمنان او بسیار مهم بود واز حضور اودر دربار میترسیدند چه‌شیوهٔ بدست آوردن دل پادشاه‌را بخوبی‌میدانست چنانچه سابقا او را طوری مجذوب خود ساخته بودکه در موقع عزیمت بطرف قندهار پادشاه تأسف غیبت او را خورده به‌اوگفته بود « در قندهار هم بتو کمتر مرحمت نخواهیم داشت و اجـازه میدهیم که هر وقت‌بخواهی بدربار مراجعت نمائی » وپس از این بیان دستخطی در اعتراف وتأکید وتصویب آن اجازه باو داده بود

حاکم قندهار نسخ دستخط اجازه را بامکتوبی از بـرادر و دوستانش در یکموقع دریافت داشت در مکاتیب باو مینوشتند که متوجـه اعمال خودباشد اقبال ازاو رو برگردانیده وباندك خطائی ممکن است بکلی سرنگون گردد ودشمنانش چنانچه باید و شاید از اسلحهٔ که خـود بدست آنها داده نتیجه گرفته‌اند

برسیدن این خبر مطمئن از اینکه برویت پادشاه امور خود را اصلاح خواهد کرد ودو مرتبه مورد مراحم ملوکانه گشته سعی دشمنان را باطل خواهد نمود

بدون انتظار یااستجازه و برخلاف حکم صریح پادشاه عازم

پایتخت گردید وپس از نه روز مسافرت باصفهان رسید این سرعت سیر را در اصفهان کرامت وفوق طاقت بشر میگفتند چه ازاین نه روز یکروز هم در باغی در صدو پنجـاه فرسنگی پایتخت استراحت نمودهٔ و ۳۵۰ فرسنك مسافت مابین اصفهان وقندهـار را که بطریق معمول سه ماهه می پیمایند در ظرف ۸ روز طی کرده بود

حاکم قندهار همینکه باصفهان رسید بشهر داخل نگشت بباغی نزدیك دروازه طاقی یکی از دروازه های شهر وارد شد وازآنجاکسیرا برای استجازهٔ شرفیابی بحضور پادشاه فرستاد بدینوسیله تصور مینمود بر دشمنان غالب آید و دل پادشاه را بدست آورد ولی وقتیکه این خبر به پادشاه رسید در اندرون بود مهتر وآغا مبارك آن دو خـواجهٔ پرنفوذیکه ازاو رنجش حاصل نموده حضور داشتند موقع را برای کشیدن انتقام و ابراز کینه دیرینه مساعد دیده باکمال تعجب بپادشاه گفتند « اعلیحضرتا حاکم قندهار باکمال بی اعتنائی براوامر ملوکانه بدون اجازه بلکه بر خـلاف رای پادشاه بدربار آمده است وگویا از بدو تاسیس سلطنت در ایران هرگز چنین جسارتی از هیچ حاکمی سر نزده باشد » و طوری اورا مجرم ومقصر جلوه‌گر ساختند وغضب پادشاه را محرك شدند که باو امر شد خودرا تسلیم اقورلوخان حاجب نماید و بحاجب حکم شد اورا باکند وزنجیر توقیف کند (کندی که در اینگونه موارد معمول است کند دوشاخه ایست که بگردن میگذارند ودست رست را نیز گرفته مانع از استعمال میشود)

حاکم قندهار سه روز درتوقیف ماند ودر اینمدت از خدا و بنده‌گان خدا بتضرع والتماس میخواست که فقط رؤیت پادشاه را باو اجازه دهند و مطمئن باینکه بایك کلمه میتواند جلب رأفت پادشاه را نمایـد و

دشمنان خودرا مضمحل سازد معاندبن او نیز بدینمسئله پی بردهٔ حتی‌الامکان در ممانعت او از شرفیابی و بر انگیختن غضب ملوکانه میکوشیدند ولی بالاخره التماس و تضرع او دل حاجب را برقت آورد چنانچه تااندازهٔ مسؤلش را قبول نموده روزی اورا باکند وزنجیر بجلوی قصر سلطنتی در میدان شاه برد وخود بحضور پادشاه رسیده عرض کرد « حاکم قندهار مرا بالتماس مجبور نموده که اورا بدرگاه پادشاه آورم و اکنون آن بیچاره منتظر است که باجازه شرفیابی مفتخر شود » دشمنان کثیر العدهٔ آن بدبخت فی‌الفور درمقام ممانعت برآمدند واورا متهم ساخته تقصیرانشرا مجدداً یاد آوری کردند حاکم سابق قندهار مخصوصا در این موضوع ساعی بود وبیش از سیصد تشکی وتظلّم از اهالی قندهار ارائه داد که هریك بنحوی از پادشاه داد میخواستند طرف معاند قوی بود وغلبه‌نمود وپس از نیمساعت مشورت حکم قتل جمشید خان صادر گردید و بحاجب امر شد که مدلول حکمرا در مورد اجرا گذارد حاجب نیز فی‌الفور اطاعت کرده خارج شد وازدور که تابعین خودرا دید فریاد زد «وور» یعنی بزن ودرحین یکی از مامورین لگدی بشکم آن بدبخت زده اورا از کریاس قصر بمیدان شاه انداخت وباقداره دوضربت بدو طرف گردن وزد ولی چون گردن بکلی قطع نشده بود شخص دیگری خنجری کشیده پهلوی اورا محاذی آبگاه درید غرقه درخون والر خود حاکم قندهار و قلر آقاسی قبل بدین طریق جان داد سر اورا بحکم پادشاه بدکل عظیمی آویختند که در میان میدان شاه روبروی علی قاپی نصب شده ودرمواقع جشن واعیاد عمومی جام طلائی در قلهٔ آن میگذارند تا هرکس آن جام را بضرب تیر اندازد برسم جایزه بردارد اشخاصیکه از آنجا عبور میکردند میگفتند سر اورا در بلندی آویخته اند تانتواند دیگر

بازبان بدگوی خود تخم نفاق واختلاف درمیان مردم اندازد

این بود عاقبت جمشید خان که درواقع بسزای خود رسید کسی تاسف اورا نخورد بلکه اغلب براو لعن و دشنام میگفتند و قبل از اینکه جسد او اجازهٔ تدفین یابد دوروز در میان میدان در ملاء ماند بلند بالا خوش چهره ونیك اندام صورتش بسیار مطبوع بود وبمعاشرت دعوت مینمود پرجرئت وسخی این دوصفت فقط در شخص او ممدوح و سایر صفاتش کلیه مذموم بود

چهار روز بعد از قتل جمشید خان حکومت قندهار بمحمد قلیخان که بحکم شاه عباس سیزده سال در قزوین محبوس بوده تفویض شد

ما سابقا ذکر اورا نموده ولی سبب حبسشرا بیان نکرده بودیم چه درآن وقت مسبوق نبودیم میگویند روزیکه پادشاه باحرم بگردش رفته مامورین قرق محمد قلیخانرا در حدود قرق دیده بضرب چوب شکنجه نموده و بدنشرا مجروح میسازند واو پس از آنکه جراحاتش التیام می یابد وقادر برحرکت میشود بدربار رفته باچهرهٔ که علامات عزم از آن نمایان بوده پادشاه را مخاطب ساخته میگوید « اگر جقه برسر نداشتی واحترامی که بزرگان برتو میگذارند نمی بود تورا هرگز به پادشاهی ایران نمی پذیرفتم تورا بخدا بایگدسته زن در کوه و صحرا برای چه میگردی تابزرگان مملکت‌را چوب زنند » میگویند پادشاه بدون تغیر به بیانات او گوش داده باکمال آرامی حکم مینماید که مجدداً چوبش زنند ولی از آن شخص جسور سلب طاقت شده شمشیر خودرا کشیده بپای پادشاه انداخته وبه تندی میگوید « این شمشیر را بگیرید ومرا تنبیه کنید پادشاه هرچه بخواهد بامن میتواند ولی اگر کسی مثل من باید

چوب خورد پس قزلباش بیچاره چه کند » (سرباز داوطلب قشون ایرانرا قزلباش میگویند) پادشاه را حاضر جوابی او خوش آمده چنانچه برطبق عادات جاریه مملکتی مستحق بوده اورا بقتل یازجر محکوم نمی سازد و فقط بحبس او در قزوین اکتفاء مینماید

در اینموقع از این پیش آمد غیر مترقبه محمد قلیخان هم خوشنود وهم متحیر گشت چه بعلاوه اینکه آزاد میشد بیکی از مراتب رفیع مملکت نیز ارتقاء می یافت اینك باز حکومت ایالتی باهمیت قندهار که میتوان گفت از طرف مشرق کلید این مملکت است بشخصی سپرده میشود که سیزده سال درحبس گذرانیده حقیقة پادشاه باید از وفا داری و صداقت خدمتگذاران خود خیلی مطمئن باشد چه نمیتوان شك نمود که اگر حاکم قندهار آن محل را تسلیم پادشاه هندوستان نماید درعوض بیش از چندین ملیون اجرت وجایزه خواهد گرفت وبزرگترین مناصب هندوستان نایل خواهد گردید چنانچه نظیر آنرا دراوقات شاه صفی اول دیده‌ایم

در این حیص وبیص درصورتیکه دربار ایران در بحران و انقلاب بود چهار نفر فرستاده از طرف طوایف قزاق که دوماه قبل در حدود ایرکانی خروج نموده بودند رسید ولی قبل ازتشریح کیفیت خروج قزاقها بهتر آن است که سبب آنرا ذکر نمائیم

درسنه ۱۶٦۴ سفارت مشهوری از مسکو باصفهان آمد مرکب ازدو سفیر وچهار صد نفر همراه هدایائی که برای پادشاه آوردند متجاوز از پنجهزار تومان شد عبارت از دو محمل مطلا و اسبان روسی و بعضی حیوانات دیگر آن اقالیم مانند روباه وخرس سفید وبعضی سگهای مخصوص ولی نفیس ترین هدایای سفراء مقدار زیادی پوست سمور بود ازقراری که میگویند گویا سفرای مذکور باسم سفارت بتجارت آمده بودند تابدون

حقوق مال‌التجاره خارج وداخل نمایند چنانچه دراصفهان بیش از ۸۰۰۰۰ تومان پوست فقط فروختند بقیه را نیز باید از اینرو قیاس کرد معذلك پادشاه ازآنها بدواً پذیرائی شایان نمود ومخارج آنهارا که تقریبا بروزی ده تومان میرسید از خزانه داد ولی آن خورد بینان پست طبع صلاح خودرا چنین دیدند که آن مبلغ را نقد دریافت داشته وقسمتی از آنرا اندوخته کنند و درقصر باشکوهی که بانها جای داده بودند در میان آن اثاثه مجلّل بطور محقر وکثافت زنده‌گی نمایند

حقیقتا این اشخاص کثیف مانند سگان بازاری درکثافت خود غوطه میخوردند و بهمینواسطه ایرانیان امروز ملت مسکورا در میان عیسویان پست تر وردل تر از همه می پندارند و آنها را بتحقیر یوزبك فرنك میگویند چه یوزبك پست ترین طوایف مشرق زمین است

پادشاه چون ملتفت قبح رفتار سفراء شد ودید که جز فروش پوست ومتاع خود وخرید پارچه و چرم وامتعه ایرانی و کسب منافع نقدی قصد دیگری ندارند برآنها بی‌اعتنائی کرد یکی از فرستاده‌گان در ایران مرد دیگری باهمراهان لخت وبی سرو پایش تقریبا بی‌اینکه جوابی باو داده شود معاودت کرد

دوك مسکو از بدرفتاری که نسبت بفرستاده او شده بود بی اندازه متغیر گشت ولی درآنوقت باشاه عباس قدرت مقابلی ومبارزه‌نداشت وبدینواسطه غمض عین نموده خشم خود را مخفی کرد تادر اوایل سال ۱۶۶۵ که شاه عباس فوت نمود وامور سلطنت بدست جوان هوا پرستی افتاد مصمم انتقام گردید ولی بگفتهٔ ایرانیان چون باز نمیخواست علنا از در مخاصمه درآید طوایف قزاقرا که در حوالی بحر اسود سکنا دارند محرك شد و براین داشت که جمعا بطرف ایران حرکت کنند و بسواحل

گیلان و مازندران حمله برند

قزاقها امر رئیس را اطاعت کرده بعدهٔ ۶۰۰۰ با ۸۰ توپ در ۴۰ زورق نشسته از راه بحر خزر بطرف ایران حرکت نمودند کشتیهای بحر خزر را طولانی عریض و بی عمق میسازند تابسنگهائیکه دراین دریا دریك زرع و دو زرع عمق واقع شده تصادف ننمایند

قزاقها بدواً بعدهٔ ۴۰۰۰ برشت حمله بردند و چون آن محل را بی ساخلو و اهالی راکهٔ منتظر آنها نبودند بیدفاع دیدند غارت نمودند و پس از کشتار زیاد از مرد و زن بشتاب باغنیمت بسیار بکشتیهای خود دویده بمیان دریا برگشتند و برای مخفی داشتن نیت اصلی چهار نفر از میان خود انتخاب نموده بااعتبارنامه بسفارت بدربار ایران روانه کردند مستحفظین شماخی آنهارا باصفهان هدایت نمودند که چندی پس از رسیدن خبر طغیان قزاقها باصفهان رسیدند با آنها بخوبی مثل سایر سفراء سلوك شد ولی استدعای شرفیابی حضور پادشاه از آنها مقبول نیفتاد زیرا آن مقام رانداشتند وبعلاوه آشکارا خصومت ورزیده بودند لیکن صدر اعظم آنهارا پذیرفت ودرآنجا گفته بودند که از طرف ششهزار قزاق که در روی بحر خزر میگردند بنماینده گی آمده اند در واقع از رعایای دوك مسگو میباشند و بواسطهٔ سوء رفتاری که در آن مملکت دیده مصمم قطع علاقه ومهاجرت شده اند و چون دولت ایران را محب عدالت وپادشاه را رعیت پرور میدانند این مملکت را بجهت سکنی اختیار کرده وبرسایرین ترجیح داده واکنون از مراحم پادشاه امیدوارند که استدعای آنهـا مقبول افتد و برای کشت وزرع قطعهٔ زمینی بدآنهـا عطا گردد پس از این بیان اعتبار نامه خـود را ارائه دادند ولی ایرانی و اروپائی هرچه سعی کردند چیزی نفهمیدند تاصدر اعظم بالاخره ازرافائل دومانس کشیش ارامنه که از بیست سال قبل همیشه در مواقع استیصال

حل مشگل مینمود استمداد نمود ولی بیفایده پس ازاو هزبردیاژه صاحب در آن موقع رئیس تجارتخانهٔ هلندی در اصفهان و منشی سفارت هلند در سنه ۱۶۶۶ که در دانستن السنه خارجی از اروپائی و آسیائی و یونانی قدیم و جدید و سریانی و عبری بی نظیر بود نیز چیزی درك نکرد از قراریکه میگفتند بیشتر حروف آن خط یونانی و بعضی بسریانی شباهت داشته و بعضی دیگر لایقرء بوده است بعضی کلمات را نیز تك تك میخواندند ولی چون ارتباط آنها را نمیفهمیدند از صحت وسقم آن مطمئن نبودند چنانچه بالاخره اعتبار نامهٔ سفراء کشف نگشت و مجبوراً میبایستی بدانچه میگفتند معتقدشد صدر اعظم ناچار درجواب گفته بود « اگر آنچه میگوئید راست است و آمده اید مهمان ما و رعیت پادشاه شوید پس چرا شمشیر بدست و از در خصومت داخل ایران شده‌اید و رعایای مارا کشته یکی از شهر های مارا غارت نموده و در اراضی ما فساد کرده اید » فرستاده‌گان متعذر بودند که قزاقها باستعمال اسلحه خود را مجبور دیده‌اند چه اهالی آنها را در شهر نپذیرفته و حق مهمان نوازی را بجا نیاورده و از رسانیدن آذوقه بدانها مضایقه نموده بودند و در این صورت لزوم دفاع شخصی باید قزاقها را معفو دارد

در حینی که این مذاکرات در میان بود سفیری ازطرف دوك مسگو رسید با مکتوبی ازرئیس خود بدین مضمون که چون اطلاع رسیده که عدهٔ از قزاقها برای گریختن از قید اطاعت ترك وطن گفته و بایران مهاجرت کرده لذا از اعلیحضرت خواهش میشود آنهارا نپذیرفته راه‌ندهند چه همه یاغی و فراری هستند و هرگز درمملکتی بصداقت ودرستی عمل نخواهند کرد چنانچه بارئیس اصلی خود عمل نکرده‌اند عده قشونی نیز برای تنبیه وآوردن این گروه براه راست وطریق تکلیف آماده ومهیا است

ایرانیان چنانچه بگفتهٔ قزاقها اعتماد ننمودند بمکتوب دوك نیز معتقد نگشته و درباریانرا عقیده براین بود که دوك مسگو باطوایف قزاق همدست بوده و میگفتند اگر تحریك دوك نباشد چگونه میشود قزاقانی بعدهٔ ۵ الی ۶۰۰۰ با ۴۰ زورق و ۸۰ قطعه توپ و همه قسم آذوقه جنگ و زنده‌گی بمملکتی آیند و بدواً مسلح باراضی آن حمله نمایند و خصومت حالیهٔ دوك را منصوب بهتك احترامی‌که در اوقات شاه عباس از سفرای او شده بود میدانستند

همانطوریکه سفیر دوك مسگو بجلب مساعدت دربار ایران موفق نشد فرستاده ثانوی پاشای بصره نیز بهتر کامیاب نگشت سابقا گفته شد چگونه پاشای بصره با رؤسای قشون عثمانی عقد معاهده بست وبرای تصویب معاهده داماد خود را باسلامبول فرستاد همینکه داماد او باسلامبول رسید وزرا را موافق ندید و نخواستند از آن قرار داد سخنی بشنوند و شرطی جز تسلیم بصره قبول نمایند ولی در ضمن داماد پادشاه را تطمیع نمودند که اگر درفتح بصره شرکت نماید حکومت آنشهررا بدو واگذار نمایند و طوری او را فریفتند که بانجام آن امر راضی شد ووعده نمود عثمانیانرا بدان محل استیلا دهد و وزراء بفوریت قاصدی بطرف رؤسای قشون سال قبل گسیل داشته امر شد که مجدداً بمحاصرهٔ بصره عودت نمایند شتم و ملامت سختی هم نسبت برئیس قشون بغداد که بان سستی عمل نموده ومعاهده بر ضرر و افتضاح دولت بسته نوشتند وجبران خبط گذشته را سریعا تقاضا نموده او را رئیس قشون نامیدند مشروط بر اینکه شهر را فتح یا مجبور بتسلیم نماید وبعلاوه مقرر داشتند پس ازآنکه بصره بحیطهٔ تصرف درآمد فرمانفرمائی آن محل‌را به‌یحیی‌پاشا داماد فرمانفرمای حالیه واگذار شود والی بصره همینکه از خیانت داماد خود مطلع گشت

در صدد جلوگیری برآمد وسعی نمود

بوسایل دیگری طوفان موحشی راکه متوجه اوبود برگرداند چون در عربستان در تابستان گرما مانع از جنگ است و قبل از برج میزان و عقرب تجهیز قشون ممکن نیست این فرجه را فرمانفرمای بصره مغتنم شمرده سفیری بدربار ایران فرستاده تسلیم آنشهر را وعده نمود مشروط بر اینکه مادام العمر بحکومت آن محل منصوب باشد وزراء اهمیت این محل را میدانستند و بخوبی از نتایج وخیمی که ممکن بوداز تسلیم این شهر بعثمانیان تولید شود مطلع بودند و محسنات تسلط بر آنجا را نیز میدانستند و بیقین اگر وقت دیگر و در سلطنت پادشاه دیگری بود باکمال میل اظهاراتی که بدانها میشد می پذیرفتند ولی در این موقع که دولت در سلطنت حکمرانی سست عنصر و هوا پرست دچار ضعف و سن و طبع پادشاه او را از انجام مقاصد و اعمال بزرگ مانع بوداز رنجانیدن سلطان عثمانی مترس عالم و مایهٔ وحشت کرهٔ ارض میترسیدند و بهمین جهة جواب قاطعی برسول فرمانفرمای بصره نداده وقت را بتعلل و مسامحه میگذرانیدند چه نمیخواستند بالصراحه باو بگویند ما جرئت و قدرت اقدام نداریم

هنگامیکه امور خارجی دولت بدین منوال میگذشت در دربار کناره جوئی بوداق سلطان تفنگدارچی‌باشی مطرح مذاکره بودتفنگدارچی باشی نیز مثل سایرین که شرح احوال آنها را داده ایم درموقع توانائی از اقتدار خود سوء استعمال نموده و برای خود دشمن بسیار تراشیده بود چنانچه کم کم از او شکایت بپادشاه میرسید و رفته رفته ازاقتدارش میکاست و محبت پادشاه نسبت باو سرد میشد و چون تفنگدارچی باشی از آنچه بجمشید خان حاکم قندهار وارد آمده متنبه شده ونمیخواست وخامت امر

را مانند او بپایان رساند مصمم شد قبل از اینکه خطر بزرگتر شود به آرامی کناره جوید تا از خسارتی که علو رتبه و مقام بطرف او جلب مینمود مصون و مأمون ماند

اهم مسائلی که سبب سردی پادشاه نسبت باو شد این است که ذیلا مینگاریم در مغرب اصفهان ایالت لرستان که بزعم بعضی قسمتی از پارت قدیم است واقع گشته و بطرف عربستان و بصره منبسط میگردد و طوایفی که در آنجا سکنی دارند چادر نشینند واز چوپانی ونگاهداری رمه گذران مینمایند رئیس این طوایف را که پادشاه ازمیان آنها انتخاب مینماید خان میگویند و امر ریاست همیشه بوراثت در یك خانواده از پدر بپسر میرسد چنانچه با وجود باج و خراجی که بدولت میدهند باز جزئی استقلال داخلی دارند

چون چهار پایان اصفهان و حوالی آنرا از لرستان می آورند حاکم این ایالت در اصفهان اهمیتی دارد و بدینجهت شاه سلیمان در موقع تاجگذاری مخصوصا بتفنگدارچی باشی سپرده بود خلعت ورقم اورا زودتر فرستد ولی تفنگدارچی باشی بواسطهٔ سابقهٔ عداوتی که لر مینوچهر خان حاکم آن ایالت داشت تغافل نموده خلعت پادشاه‌را پس از شش ماه فرستاد لر مینوچهر خان تحمل تحقیر را ننمود و چون میدانست توهین از کجا بدو وارد آمده خلعت و رقم را گرفته پاره کرد و باستهزاء گفت

« مرا بخلعت و رقمی که تفنگدارچی باشی پادشاه ایران فرستد احتیاجی نیست » پادشاه را از ترس اینکه مبادا تمام قضیه براو کشف شود مطلع نساختند ولی لر مینوچهرخان خود بشخصه ازپی توضیح برآمده چندی بعد اجازهٔ شرفیابی خواسته بدربار آمد وپس ازآنکه بحضوررسید وپیشکشی خودرا تقدیم نمود از تفنگدارچی باشی شکایت کرد و حقیقت امر را به

پادشاه کشف نمود پادشاه از آن بی اعتدالی تفنگدار چی باشی متغیر گشته واورا ملامت کرد ولی چون آورنده مژده سلطنت بود مراعاتش را لازم دید وبیشتر تنبیهش نکرد سلاطین ایران حسب الرسم اشخاصیرا که خبر سلطنت آورده اند هرگز وبهیچ گناهی بقتل نمیرسانند و همیشه در موقع تنبیه بطرد وتبعید آنها اکتفا مینمایند ولی معذلك تفنگدار چی باشی مقام خودرا متزلزل میدید وازسوء عاقبت آن اندیشه ناك ودرفکر کناره جوئی بود درمرك عبد الباک دربان حرم سرا که از اقوام خود میگفت بهانهٔ بدست آورده عریضهٔ بپادشاه نوشت که چون دربان حرم ازاقوام او بوده وهمیشه این شغل در خانوادهٔ آنهـا بورث دوام داشته و عبد الباك وارث مستقیمی ندارد باکمال میل از شغل خود وحق نشستن در محضر پادشاه استعفاء نموده خوشبختی خویشتن را درحفظ دربانی حرم میداند

پادشاه که باز نسبت باو محبت داشت مسؤلشرا اجابت نمود و تفنگدارچی‌باشی بدین طـریق از طوفانی که تهدیدش مینمود و از وساوس دربار رهائی یافت

پس از آنکه اورنگ زیب پادشاه هندوستان به تسخیر کلّیه ممالك هند موفق گشت شاه عباس بوراق سلطان تفنگدار چی باشی را به تهنیت وسفارت نزد او فرستاد و ما درموقع خود گفته ایم چگونه ازعهدهٔ آن ماموریت برآمد

مسیو برنیه مشهـور نیز دراوقات ورود سفیر در دربار هند حضور داشته و بقـدر کفایت شرح آنرا برای استحضار خوانندهگان در تالیفات خود نگاشته است

پس از استعفاء بوداق سلطان فی‌الفور شغل او بشیخ علی خان که بریاست قشون بمقابلی طوایف یوزبك فرستاده شده بود تفویض شد

این شخص حقیقتا لیاقت این مقام وسایر مقاماتیکه بدانها نایل گردیده دارد مردی است نیك نفس و باتدبیر یکی از سرکرده گان دلیری که سلطنت شاه عباس را باافتخار و ظفر قرین نمودند حکومت او بیکی از پسرهایش سلیمان خان واگذار شد که او نیز لایق آن پدر عالی مرتبت است و شخص خوش نیت باکفایتی است

در همین اوقات وچندی بعد میرزا صادق برادر میرزا ابراهیم مورد سخط پادشاه گردید میرزا صادق وزیر فارسی بود و از حیث بدی فطرت بابرادر برابری میکرد از چندین سال قاطبهٔ اهالی شیراز از بی اعتدالی وجود او بدربار متظلّم بودند و عزل او را بالتماس و تضرع در خواست میکردند ولی درخواست آنها پذیرفته نمیشد ومیرزا صادق باکمال مهارت بتوسط اقوام ومکاتیب ومراسلات متملقانه ازخود نگاه داری میکرد وکوشش مردم بهدر میرفت تابالاخره تشکی اهالی از حد گذشت وعزل او منحصر چارهٔ اسکات بود چنانچه توسط کننده گان وپیشکشهای او دیگر کاری از پیش نبردند ودرآنموقع معزول و اموالش ضبط گردید یکی از اسباب آمدن سفارت فوق العادهٔ هلاند در سنه ۱۶۶۶ برای شکایت ازسوء رفتار او بود ودرآن وقت همه تصور میکردند که باعدام او حکم خواهد شد ولی بتوسط خواهری که در اندرون سلطنتی داشت رفع غضب پادشاه را از خود نمود ودرآن مورد پادشاه بتوبیخ و ملامتی فقط اکتفا کرد

در دربار اموال او را بچندین ملیون تخمین میزدند لیکن بطور غیر مترقبه از یکملیون تجاوز نکرد تمام اینمبلغ در خانهٔ او یافت شد نه هزارو پانصد تومان پول سفید درصندوقهای او و چهار صد و پنجاه تومان طلا در نقاط مختلفه از فروش البسه و اثاثه و پارچهای مختلف و مال التجاره وآذوقه وغیره هشتهزار تومان عاید گردید درصندوق ناظر او

نیز ۲۰۰۰ تومان پول سفید و ۲۵۰ تومان دوکای طلا یافتند میرزا صادق از مدتی قبل این عاقبت را پیش بینی کرده و جواهرات و اشیاء نفیسه و بیشتر نقدینه خودرا مخفی نموده بود اینمبلغ را نیز برای خیره نمودن مردم و معتقد ساختن دربار باینکه هرچه داشته همان بوده نزد خود نگاه داشته بود

پادشاه درتمام امکنهٔ که در تحت ریاست او بود کسیرا برای تعیین اموال او گماشت وامر صادر گردید که هرکس ازاو چیزی سراغ دارد اطلاع دهد در اصفهان نیز چنین کردند و بواسطهٔ این اقدامات تقریبا شصتهزار اکو بغیر از علاقهٔ غیر منقول او کشف شد ولی معذلك کلّه کسی بدفینهٔ او نتوانست پی برد

اثاثه خانهٔ او را بانضمام البسه خود و زنانش و آنچه لازمه زنده‌گی است باو واگذار نمودند وسالیانه ۵۰۰۰۰ لیور بجههٔ او مقرری قرار دادند ودر قصری خارج از شیراز محکوم بتوقیف گردید پسرهای او نیز در همانوقت مغضوب واز مشاغل خود معزول شدند

پس از عزل میرزا صادق پادشاه مقام اورا بدیگری نداد و موقتا امر وزارت فارس بصفی قلی سلطان یکی ازبزرگان شیرازی محول گردید تابعد وزیری معین شود

ما تاکنون مکرر گفته ایم چگونه بیشتر اشخاصیکه درسلطنت شاه عباس مغضوب و مطرود بوده در دورهٔ جدید آزاد و مورد مراحم ملوکانه میگشتند ازآنجمله میرزا هادی بود که یکی از مشاهیر علماء ایران است و بخوبی از امور این مملکت مطلع وآگاه است ما نیز حتی المقدور از حشر ودوستی او استفاده کرده ایم در سلطنت شاه عباس باتهام صدراعظم وقت میرزا هادی درخانهٔ خود دراصفهان محکوم بتوقیف

شد وازآنجا خارج نگشت مگر پس از مرگ شاه عباس وچون در دربار صاحب حشر و منزلت بود در همان وقت وزارت کرمان بداو مفوّض گردید

یکی از شاه زاده خانمهای پیر هندوستان خواهر آخرین پادشاه دکن نیز از سه سال پیش دراصفهان توقیف بود. شاه زاده مزبور صاحب کوچك نام داشت که بایرانی هندوستانی یعنی خانم کوچك و از چندی قبل دروی چاپور عزلت گزیده ودراواخر عمر بزیارت کعبه مایل وعازم شده بود درحین عبور از ایران شاه عباس بملاحظاتی که تاکنون معلوم نشده مانع از مسافرت ومعاودت او شد وباوجود اینکه بکرات در طلب عفو مبالغ گزاف تقدیم نمود اثری برتقدیمی او مترتب نگشت ولی پادشاه جدید باندازهٔ پدر استقامت نورزید وبدانچه آن خانم میطلبید راضی شد ودر عوض جواهرات نفیس که بقیمت نمی‌آیند دریافت داشت می گویند روزی که پادشاه با زنهای خود از جلو خانهٔ او عبور مینمود با تقدیمی واستدعای خود خارج شده پادشاه را بخانه خویشتن دعوت کرد وچاشت عالی تهیه دیده کوچهارا بپارچهای زربفت مفروش ساخت تاپادشاه بااسب از روی آن فرشهای نفیس عبور کند ودر حین عبور گماشتگان او درزیر پای اسب پادشاه سکوك طلا و نقره بمقدار دو هزار اکو نثار میکردند در ایران وقتیکه میخواهند ازپادشاهی پذیرائی شایان وباشکوهی کرده باشند این نوع تجلیل مینمایند

در اواخر همین سال ۱٦٦۸ عده ازدعاة فرقهٔ کاپوسین ایتالیا ازطرف مجمع ارشادرم باصفهان رسید ماموریت آنها در گرجستان و عده آنها مرکب از ششنفر کشیش و دو نفر عامی بود رئیس آنها انین دامریا سفارش نامهٔ ازطرف پاپ بپادشاه ایران داشت بدینمضمون

بپادشاه شهیر ومقتدر ایران از طرف پاپ کلمان تلسع

پادشاه باجاه واقتدارا ما همواره عنایات ونعمات الهی را از برای شما خواهانیم مهر و محبتی که خداوند متعال بکرم خود در قلوب رؤسای روحانی مذهب مسیح بودیعت گذارده مانع از اینست که هرگز انجمن وقومی را از خود دور واجنبی دانند و توفیق الهی را به تضرع وزاری از درگاه پروردگاری برای جمیع افراد انسانی علی السویه میخواهند وبرتدین وعدالت وخصائل حسنه هرجا بینند تحسین میگویند بدینجهة است که پیشینیان ما همیشه در تقرب پادشاهان عالی قدر ایران که در تمام زمین بصفات حسنه و خصائل حمیده مشهورند میکوشیده اند ما نیز چون اعلیحضرت همایونی را بهمان صفات متصف میدانیم و به نیات حسنه اعلیحضرت هم دربارهٔ خود امیدواریم بر اتین ذامرما وهمراهان اورا که بگرجستان میروند بعواطف ملوکانه می سپاریم واز آنجائیکه این گروه از پی کسب منافع ظاهری ودنیوی برنخواسته بلکه برای نجات ارواح و کسب مراتب اخروی ره سپار این سفرند از اعلیحضرت خواهشمندیم که آنهارا در حمایت خود گیرند وازآسیبی که ممکن است ازرافضیان مذهب مسیح وصاحبان عقیده یونانی بدانها وارد آید دفاع فرمایند تابتوانند بازادی وبی مانع از عهده ماموریت خود برآیند

نیز امید واریم واز مراحم بیکران اعلیحضرت منتظریم که حمایت ومساعدت خودرا در باره سایر کاتلیك مذهبان آن مملکت وسیع هم مبذول دارند وآنهارا از تمام قوی بالطاف و مراحم شاهانه می سپاریم ودرعوض ازخداوند لایزال میخواهیم که بید قدرت خود روح اعلیحضرترا بحقایق الهی آشنا کند وهمه قسم نعمات دنیوی و اخروی بان اعلیحضرت عطا فرماید وهمواره ذات مقدسشرا درترقی وتعالی دارد

مرقومهٔ در رم درسنت ماری ماژر در ۱۸ مارس ۱۶۶۸
و سال اول خلافت ما

شمهٔ از آنچه طوایف قزاق در سواحل بحر خزر مرتکب شدند و از تفصیل رسیدن سفرای آنها بدربار وعدم اعتماد وزراء باقوال آنان ذکر نمودیم دراینجا باید شرح طغیان ثانوی آنهارا وآنچه درهمان سال ۱۶۶۸ مجدداً مرتکب شده اند بیان نمائیم

هنگامیکه در اصفهان مباحثه میشد که آیا باید آنهـا را دوست دانست یا دشمن قزاقهـا باوجود اینکه سفرای آنهارا علی الظاهر بطور خوش وباوعدهٔ مساعدت ازدربار روانه نموده بودند بنهب وغارت نواحی شرقی بحر خزر مشغول شدند ازپی این قصد ازساوه خارج شده بطرف اماکن شرقی بحر خزر ره سپار گشته تقریبا ۷۰ فرسنك راه پیمودند بی اینکه از خشکی دیده شوند و درفرح آباد پایتخت مازندران پیاده شدند درآنجا بشکل تجار درآمده ببازار و دکاکین داخل گشته مانند اشخـاص بی اطلاع ازتجارت که میخواهند چیزی بخرند وبفروشند پولهای طلای خـود را درعوض پنجشاهی میدادند وماهوتهای انگلیسی را ذرعی چهـار عباسی میفروختند ایرانیان در مدت پنجروزیکه این داد وستد طول کشید هزارگونه نوازش بدانها نمودند وآنهارا احمقانی پنداشتند که اقبال بچنك انداخته ولی روز ششم درصورتیکه آن مزورین بطریق معمول حیله می مودند باخود قرار گذاشته بودند که درساعت معینی بعدهٔ کافی ولی بطور تفرقه وارد شهر شوند تااحـداث سوء ظن نشود پس ازآنکه همه جمع آمدند دست باسلحه کرده هرکه ملاقات شد کشتند و بخانها ریخته غارت نمودند ودرآن روز بیش از ۵۰۰ نفر کشته باغنائم بسیار بکشتیها معاودت کردند وچون دردفعه اول بمیان دریا پناهنده شدند

بزرگترین ضرری که در این تاراج وارد آمـد و جبران آن ممکن نیست همانا خرابی بنای بسیار عالی قصر سلطنتی شد خزائن نفیسی که از چینی و ظروف چین و قدحهای عقیق یمانی و مرجان و کهربا و سایر سنگهای نفیس در آنجا بود بغارت رفت بسیاری نیز شکسته ومعدوم شد از آنجمله حوض بزرگی بود از یشم مزین برشته های طلا که بکلی خورد کردند هروقت که شکوه و لذاید آنمحل روح افزا بخاطرم میاید از تأسف و تحسر خود داری نمیتوانم و اگر خواننده و صفی که از آن نگاشته ایم بخواند معترف خواهـد شد کـه چنـان چیز عالی لایق بوده علی الدوام باقی ماند

در فرح آباد و حوالی آن عـدهٔ قلیلی از عیسویانی که شاه عباس بدانجا کوچ داده باقی هستند ولی بی اندازه کم شده و صدیك آنچه درابتدا بوده نیستند وبسیاری برای منافع دنیوی بدین محمدی گرویده‌اند ولی همان باقی مانده چـون قزاقها را عیسوی میدانستند برای رستن از بیرحمی وغارت همینکه آنهارا متوجه خوددیدند فریادزدند «کریستوس» «کریستوس» یعنی مسیح مسیح و از سرتاپا شکل صلیب را باشاره رسم نمودند تا عیسویت خود را بانها بهتر بفهمانند قزاقها نیز چون آن اسم قابل پرستش را شنیده و آنها را در ترسیم صلیب دیدند بدانها آسیبی نرسانیدند

از اهـالی فرح آباد آنهائیکه بفرار نجات یافتـه بتصوّر اینکه قزاقها رفته اند روز بعد عودت کردند تا آنچه باقی مانده جمع کنند دراین حین ناگهان قزاقها در دفعهٔ ثانی بساحل آمده برآنها تاختند وچون ایندفعه بقصد جان و نه بقصد مال آمده بودند بیش از هفتصد نفر کشته و همان عده اسیر نموده در نهایت آسایش معاودت کردند

چون زمستان رسیده بود قزاقها خواستند آن فصل‌را درایران

﴿ شرح تاج گذاری ﴾

بگذرانند و چون اقامتگاه شبه جزیرهٔ را اختیار کردند که در مقابل فرح آباد واقع است و تقریبا ده الی یازده فرسنگ دردریا پیش میرود ایرانیان این شبه جزیره را میان که مینامند و در آنجا آنچه لازمهٔ زندهگی است از حیوانات شکاری و آب شیرین و جنگل و مرغزار های وسیع آماده و مهیا است قزاقها نیز در قطعهٔ مستحکمی مسکن گزیده بسنگر بندی و تهیهٔ دفاع مشغول گشته اسرای خود را بکندن خندق دردور خیمه ها واداشتند و درختان عظیم در اطراف خندق چپر نموده فاصلهٔ آنهارا با علف پر کردند و بدین قسم برج و قلعهٔ تشکیل داده توپهای خود را بروی آن کشیده فارغ البال نشستند ایرانیان که از پی چنین موقعی میگشتند وموقع مطلوبرا بدست آورده بودند در همان سال با وجود زمستان بدانها حمله کردند و چون در خشکی قویتر بودند آنها را شکست داده اسری خود را پس گرفته و قزاقها را مجبور بفرار نمودند قزاقها نیز بزورقهای خود نشسته درروی دریا پراکنده شدند و مدتی در اطراف شبه جزیره گردش کرده بالاخره در منتها الیه آن قطعهٔ مأمونی راکه مردابی حمایت میکرد یافته در آنجا با غنائم و زورقهای خود بار افکندند

در اینجا اطلاعات ما ختم میشود ولی امیدواریم که بزودی در دفعهٔ ثانوی بایران مراجعت نموده از آنچه در این مدت در آنجا گذشته اطلاع یافته بنگارش تفصیل آن موفق شویم و بطالبین عرضه داریم